

شاعران و خطیبان و فیلسوفان و کاهنان وعده بسیاری دیگر بگوئیم و این گفتار ما بدون اینکه ما را از ارتکاب بیعدالتی باز دارد، فقط این نتیجه را دارد که بعد از ارتکاب خطاها را بشکرتریم آن میاندازد. ماحق داریم از قانونگذارانی که ادعا میکنند وحشی صفت و درنده خوی نیستند بلکه آدمی سیرت و خوش قلبند منتظر باشیم که نخست بکوشند ما را معتقد سازند و در باره وجود خدایان منطقی که اگر زیباتر از همه نطقها نباشد، دست کم حقیقی تر از نطقهای دیگر باشد، برای ما ایراد نمایند؛ شاید موفق شوید که ما را با خود همداستان سازید. اگر آنچه شما پیشنهاد میکنیم منطقی است سعی کنید آنرا مورد توجه قرار دهید.

ك ... ای بیگانه مگر نمیدانی که اقامه دلایل قاطع بر اثبات وجود خدایان چقدر آسان است؟
آ... این دلایل کدامست؟

ك... دلیل اول زمین و آفتاب و همه ستارگان و وجود این نظامی است که در بین اصول حکمفرما است و تقسیم بندی سالها و ماهها است دلیل دیگر رضایت همه ملت‌های یونانی و خارجی است که بوجود خدایان اعتراف دارند -
آ... دوست عزیز، من برای شما خیلی نگرانم که مبدا در عقیده خود راجع به بدان در اشتباه باشید. البته من شما را در این مورد درخور سرزنش نمی‌دانم زیرا شما بعواملی که باعث میشود آنها بطور دیگری غیر از دیگران بیاندیشند پی نبرده‌اید و تصور میکنید که روح اینان فقط در اثر هوی و هوس و تمایل مقاومت ناپذیری نسبت به لذت بطرف بی‌دینی کشیده میشود.

ك... ای بیگانه، اگر چنین نیست، پس چه دلیل دیگری میتوان آورد؟
آ... دلیلی که شما نمیتوانید حدس بزنید و بر شما باید مجهول بماند بر شما که جدا از یونانیان بسر میبرید.

ك... ولی بالاخره بگو دلیل آن کدامست؟
آ... جهالت هولناکی که بنظر آنها بالاترین درجه خرد میرسد.

در باره اعتقاد بوجود خدایان

(هوانین)

آ... پس باید یکی از کسانی را که بدینسان عقل خود را تباه کرده‌اند

بکاری کشیده و هر نوع خشم و غضبی را از خود دور ساخته با ملایمت به او بگویم: ای فرزند، تو امروز جوانی و پیشرفت سن خیلی چیزها را در نظر تو تغییر خواهد داد و قضاوت تو بنحو دیگری خواهد شد. پس تا فرارسیدن چنان روزی قضاوت در چنین مسئله مهمی را بتأخیر انداز. آنچه امروز در نظرت عاری از هر گونه اهمیت میرسد، بحقیقت برای بشر از مهمترین مسائل است و مقصود من واجد بودن معرفت کامل بوجود خداوندی است که رفتار خوب یا بد انسان بسته به چنین معرفتی است و نخست من باک ندارم که وقتی در این باره موضوع قابل توجهی را بتو گوشزد میکنم مرا بدروغگویی متهم نمایند و آن اینست: که نه تو و نه دوستان نخستین کسانی نیستید که چنین عقایدی درباره خدایان دارید بلکه در همه ازمته گاهی کمتر و زمانی بیشتر اشخاصی بوده اند که مورد حمله این مرض قرار گرفته اند. و تانیاً بتو خواهم گفت که هر سرچند تن از این اشخاص چه آمده است: هیچیک از کسانی که در جوانی خود عقیده داشته اند که خدایانی وجود ندارد تا سن پیری در این عقیده پایدار مانده اند و اما راجع بدو اشتباه دیگر مبنی بر اینکه خدایانی هست اما هرگز بکارهای بشر مداخله نمی ورزند و یا اینکه اگر مداخله میکنند نرم کردن آنها با قربانیها و ادعیه آسان است، هر چند کسانی تا باخر در این عقیده راسخ بوده اند اما غالباً نتوانسته اند در این باره باینداری ورزند. پس اگر حرف مرا باورداری قضاوت خود را در این موضوع بتأخیر انداز و درست دقت کن که آیا صحیح همانست که تو فکر میکنی یا طور دیگری است و در این باره با دیگران بخصوص با قانونگذار مشورت کن.

آتلانتید ۱

(کریسیاس)

• هنگامیکه خدایان قرعه کشیدند سرتاسر زمین را به قسمتهائی، بعضی بزرگتر و پاره ای کوچکتر، تقسیم کردند و بافتخار خود احترامات و قربانیهائی مقرر داشتند و بدینسان پوزیدون ۲ که در این تقسیم بندی جزیره آتلانتید بدو اصابت کرد، در نقطه ای از این جزیره اطالی را که از زن انسانی تولید کرده بود مستقر گردانید. نزدیک دریا جلگه ای بود کسه میگویند از همه جلگه ها سرسبزتر و حاصلخیزتر بود. نزدیک این جلگه کوهی با ارتفاع

متوسط قرار داشت. در آن روزگار بر سر این کوه یکی از مردانی سکنی داشت که در این کشور در اصل از زمین متولد شده بودند. نام او «اونور»^۱ بود و با زنی بنام لوسیپ^۲ بسر میبرد و از آنها دختری بنام کلیتو^۳ بوجود آمد و هنگامیکه دختر بسن بلوغ رسید پدر و مادرش در گذشتند. پوزئیدون بدو دل باخت و با او وصلت کرد لکن خداوند تپه ای را که دختر روی آن زندگی میکرد از سایر قسمت های جزیره جدا نمود و اطرافش را دایره وار سنگر بندی کرد و در نتیجه باروهائی کوچک و بزرگ از دریا و خشکی بوجود آورد که برخی بدور برخی دیگر بودند و دو باره از زمین و سه تا از دریا درست کرد و آنها را بدور یکدیگر قرارداد. و بدینسان این باروها برای مردمان غیر قابل عبور گردید چه هنوز در آنوقت نه کشتی و نه کشتی بانی وجود داشت و پوزئیدون خود بآرایش جزیره مرکزی پرداخت و این کار هم برای او هیچ زحمتی نداشت چه خودش خدا بود. و از زیر زمین دو چشمه آب یکی گرم و دیگری سرد جاری ساخت و بر روی زمین انواع و اقسام گیاهان مغذی رویانید.

در جزیره پنج نسل از کود کان ترودوقلو بوجود آورده تربیت کرد و تمام جزیره آتلانتید را بده قسمت تقسیم نمود. و با اولین فرزند دوتن از پیرترین آنها مسکن مادر خود و سهمی از زمین اطراف را که وسیعتر و بهتر از همه بود بخشید و او را بسلطنت برگزید و دیگران را مقام شاهزادگان زیر دست بخشید و هر یک از آنها را بفرمانروائی گروه بسیاری از مردم و بر قلمرو وسیعی برگماشت و بهمه آنها نامهایی گذاشت: بزرگتر آنها یعنی پادشاه نامی بخود گرفت که تمام این جزیره و دریائی که آتلانتیک مینامند بدان نام موسوم میبود زیرا نام نخستین پادشاهی که آنوقت سلطنت میکرد اطلس بود. برادر دو قلویش که بعد از او بدنیآ آمده بود سهمی از منتهایلیه جزیره از طرف «ستونهای هرکول» روبروی ناحیه ایکه امروز به گادیریک^۴ موسوم است بدست آورد و از روی نام این مکان بزبان یونانی او ملوس^۵ و بزبان محلی گادیروس^۶ نامیده شد و این نامی که باو دادند نام کشورش گردید. بعد کسانیکه از نسل دوم بودند یکی را آمفرس^۷ و دیگری را اومون^۸ نامید و در نسل

۱- Événor ۲- Leucippe ۳- Clito ۴- Gadirique

۵- Eumélos ۶- Gadiros ۷- Amphérès

سوم منزاس ۱ نام فرزند اول و اوتو کتونوس ۲ نام فرزند دوم شد و از نسل چهارم اولی را الازیپوس ۳ و دومی را مستور ۴ نام گذاشت و از نسل پنجم آنکه اول بدینا آمد نام آزائس ۵ و آنکه بعداً متولد گشت نام دیاپریس ۶ بخود گرفت و تمام این شاهزادگان و اعقاب آنها در این کشور در طی چندین نسل بسر بردند و بر عده بسیاری از جزایر و دریاها حکومت میکردند و علاوه چنانکه گفتیم بر نواحی داخلی از «ستونهای هرکول» تا مصر و تیرنی سلطنت میکردند. بدینسان از اطلس نژادی قوی و ممتاز پدید آمد و پیوسته پیرترین افراد سمت پادشاهی داشت و او هم مقام خود را بار شد فرزندان او میگذاشت و بدین نحو، آنها قدرت خود را در طی چندین نسل حفظ کردند.

ثروت اینان بعدی رسیده بود که مسلماً پیش از آنان هیچ خاندان سلطنتی چنان ثروتی بخود ندیده بود و هیچ خاندانی هم در آینده باسانی چنین ثروتی گرد نخواهد آورد و آنها تمام فرآورده های خود شهر و خارج از آنرا در اختیار داشتند زیرا هر چند بسیاری از مایحتاج آنها از خارج یعنی از امپراتوری شان وارد میشد ولی قسمت بزرگی از مایحتاج در خود جزیره بدست میآمد. نخست تمام فلزات سخت یا نرم که میتوان از معادن استخراج نمود در خود جزیره وجود داشت و در درجه اول فلزاتی که ما دیگر اسم آنها را نمیدانیم در چند جای جزیره از دل خاک بیرون میآوردند و این فلزات بعد از طلا گرانبهاترین فلزاتی بود که در آن زمان وجود داشت.

و همچنین تمام محصولات جنگلی که بکار درودگران میخورد در جزیره بعد و فور وجود داشت و همینطور جزیره بقدر کافی همه حیوانات اهلی و وحشی را تغذیه میکرد.

و حتی نوع فیل در جزیره شیوع فراوان داشت و در حقیقت نه تنها چراگاه برای انواع حیواناتی که در دریاچه ها، مردابها، مردابها و انبار زندگی میکنند و در کوه و دشت میچرند وجود داشت بلکه برای کلیه حیوانات حتی برای فیل که عظیمترین و اکولترین حیوانات است مهیا بود.

و همچنین زمین میوه های شاداب و غلاتی که بشر از آنها تغذیه میکند

و ما آرد آنها را مصرف میکنیم (و آنها را حیوانات و بنامهای مختلف دیگر میخوانیم) تولید میکرد و زمین این میوه چوبی را که برای ما در عین حال نوشابه‌ها و اغذیه‌ها و عطرهارا تهیه میکنند و این میوه فلس‌داری را که نگاهداری آن دشوار است و برای تعلیم دادن و مشغول کردن ما درست شده ، میوه‌ای که بعد از غذای شب برای کاستن از سنگینی معده مصرف میکنیم تهیه میکرد آری ، جزیره تمام این میوه‌های شاداب و عالی و با طراوت را بعد و فور تولید میکرد .

نجوم

(جهه‌وری)

واکنون آیا باید بنجوم مقام سوم بدهیم؟ عقیده تو چنین نیست ؟
وی پاسخ داد : چرا ، زیرا اگر برزگر و ملوان بخصوص باید بدانند که در چه موقعی از ماه و سال هستند ، سردار قشون نیز باید بهمان اندازه معرفت داشته باشد .

من گفتم : حرفهای تو باعث تفریح من است و گوئی میترسی که مردم عوام تو را از تجویز مطامعات بیپوده سرزنش کنند . لکن علوم می که ما اختلاص میکنند فایده‌ای دارند که نباید از آن غافل بود ، هر چند که درک آن دشوار باشد و آن اینست که این علوم در هر یک از ما عضوی از روح را که بر اثر سایر اشتغالات فاسد و تباه گردیده تصحیه و احیا میکند و حفاظت این عضو هزار بار بیشتر از حفاظت چشم ضروری است زیرا تنها بوسیله این عضو است که حقیقت را درک میکنیم . کسانی که چنین عقیده‌ای دارند در تحسین و تمجید تو دریغ نخواهند کرد ولی آنانکه در این باره هیچ اطلاعی ندارند طبعاً حرفهای تو را بی‌معنی خواهند یافت زیرا بغیر از فایده عملی این علوم فایده دیگری که درخور ملاحظه باشد بر آنها مترتب نمی‌بینند .

پس پیش از اینکه دورتر بروی ، از خود بپرس که با کدامیک از این دو گروه سروکار داری و یا اینکه اصولاً باین دو گروه کارنداری و پیش از هر چیز برای خودت تعقل میکنی ، بی آنکه بحال کسی که از تعقل تو سود میبرد غبطه خوری .

وی گفت : این همان جانبی است که من اختیار کرده‌ام و خلاصه من برای خودم حرف میزنم ، و از خود میبرسم و خود نیز پاسخ میدهم .

گفتم : اگر چنین است که تو میگوئی پس قدمی بعقب برگرد زیرا ما
لساعه عامی را که بدنبال هندسه مآید مورد توجه قرار ندادیم .
پرسید : چطور ؟

پاسخ دادم : بعد از مسطحات ، اجسام را در حال حرکت مورد مطالعه
قرار دادیم پیش از اینکه در احوال خود آن اجسام تامل کرده باشیم در صورتیکه
قاعده تا باید بلافاصله بعد از بدووم ببعد سوم بپردازیم . یعنی بعدی که در مکعبات
و اشیائی که عمق دارند موجود است .

گفت : صحیح است ، سقراط ولی بنظرم که این علم هنوز کشف
نگردیده .

جواب دادم : این امر دو دلیل دارد ، دلیل اول اینکه چون هیچ دولتی
این نوع تحقیقات را تشویق نمیکند ، مطالعات در این علم بکنند پیش میرود زیرا
موضوع آن مشکل است دلیل دوم اینکه محققین نیاز به مدبری دارند که بدون
اوتمام زحمات بهدر میرود . لکن پیدا کردن چنین مدیری دشوار است و اگر هم
در شرایط فعلی چنین کسی را پیدا میکردند کسانی که بدین تحقیقات دل بسته اند
از اطاعت امر او سر می بیچند اما اگر دولتی کاملاً با این مدیر همکاری میکرد و این
کارها را تشویق میشد محققین از او حرف شنوی پیدا میکردند و تحقیقاتی که با
صعی و جدیت پیش میرفت با کشفاتی منجر میگشت زیرا حتی در حال حاضر ،
این علوم هر چند مورد تحقیر عوام هستند و هر چند ناقص و دست و پا شکسته
مباشند و هر چند اشخاصی که از فایده آنها بی اطلاعند بچنین تحقیقی پرداخته اند ،
با اینهمه علی رغم تمام این موانع در اثر جاذبه مقاومت ناپذیری که با خود
دارند پیشرفت میکنند پس نباید از قبول عامه آنها که در حال رشد و ترقی
است تعجب کرد .

گفت : مسلماً این علوم جاذبه ای دارند و جاذبه ای بس عالی . اما آنچه
را که الساعه میگفتی برای من واضحتر بیان کن تو علم مسطحات و هندسه را
در مرتبه اول جای دادی ، اینطور نیست ؟
پاسخ دادم : آری .

گفت : و بعد بلافاصله علم نجوم را بعد از آن قرار دادی : و سپس دوباره
عقب گرد کردی .

پاسخ دادم : زیرا از بس عجله داشتم که باز دید کلیه علوم را بانجام

گلچینی از آثار

رسانم بجای پیشروی عتب نشینی کردم. بلافاصله بعد از هندسه علمی که در بعد عمق بررسی می کند قرار میگیرد و چون این علم هنوز پیشرفت کاملی نکرده آترا از قلم انداختم و علم نجوم یا حرکت جامدات را در مرتبه دوم قرار دادم.

گفت: درست است.

دوباره گفتم: پس علم نجوم را در مرتبه چهارم قرار دهیم و چنین تصور کنیم علمی را که ما عجالاً کنار میگذاریم، هنگامیکه دولت بدان توجه کند وجود پیدا خواهد کرد.

گفت: محتمل است چنین باشد، ولی چون تو الساعه مرا سرزنش میکردی که علم نجوم را ناشیانه مدح می کنم اکنون با توافق نظر کامل تو آترا مدح میگویم و بنظرم این نکته بر همه روشن است که این علم روح را مجبور میکند بالا بنگردد و مسائل زمینی را فرو گذاشته با آسمان توجه کند. در پاسخش گفتم: شاید این نکته بر همه روشن باشد لکن برای من روشن نیست. زیرا من آنطور که تو فکر میکنی در این باره نمیاندیشم.

برسید: تو چگونه میاندیشی؟

- آنطور که امروز کسانی که در فلسفه دست دارند از آن گفتگو میکنند بر عکس نگاهها را کاملاً بسمت زمین منوجه میسازد.

برسید: مقصودت چیست؟

گفتم: بهقیده من روش تعقل تو در مطالعه اشیاء فوقانی عادی نیست. تو خیال میکنی که هر کس سرش را برای مشاهده تزیینات يك سقف بلند کرد و از آن معرفت مبهمی بدست آورد، برای این کار چشم جان را بکار میبرد نه چشمهای بدن را. شاید تو درست بگویی و من ابلهی پیش نباشم اما من بسهم خود نمیتوانم علم دیگری را بشناسم که روح را از بالا بنگرد مگر آن علمی که از وجود و نامرئی بحث میکند ولی اگر منظور مطالعه در اطراف شئی محسوس باشد که بتوان از بالا یا پائین آترا مورد مطالعه قرار داد در آنصورت من اصولاً منکر امکان چنین معرفتی هستم زیرا علم شامل هیچ چیز محسوسی نیست و در اینصورت روح نه از بالا بلکه از پائین نگاه میکند و لوائیکه نگاه کننده پشت بر زمین و روی آسمان داشته باشد، گفت: من فقط بقدر شایستگی خود فکر میکنم و تو حق داری که بر من خرده بگیری ولی بهقیده

تو چگونه باید در علم نجوم مطالعه کرد و روش کنونی را بچه نحوی تغییر
باید داد تا مطالعه در این علم برای منظوری که داریم مفید افتد؟

پاسخ دادم: باین طریق که میگویم:

باید از تزئینات مختلف آسمان بمنزله نمونه و سرمشق برای وصول
بمعرفت اشیاء نامرئی استفاده نمود - چنانکه از تابلو هامی که بدست نقاش
ماهر و هنرمندی ترسیم شده چنین استفاده ای بعمل میآید. و يك نفر هندسه دان
وقتی چنین تابلوهائی میبیند فقط باخود فکر میکند که شاهکاری را تماشامیکند
اما اگر قصدش این باشد که بحقیقت مطلق اندازه ها و تناسبات آن پی برد بنظر
مضحک خواهد آمد.

- آری کاملاً مضحک.

و من بسختی ادامه داده گفتم: و تصور نمی کنی که منجم حقیقی هم باتماشای
حرکات سماوی همان منظور را دنبال کرده و بسا خود فکر می کند که
آفریننده آسمان و ستارگان که در پهنه آن براکنده اند، آنها را بعد
اعلای زیبایی آفریده است؟ اما در باره روابط روز با شب و روز و شب با
ماهها و ماهها با سال و سایر ستارگان با خورشید و ماه، تصور اینکه این
روابط همیشه یکنواخت هستند و هیچ تغییری بر آنها عارض نمی گردد و
تلاش برای پی بردن بحقیقت و کنه این روابط بنظر او نامعقول نخواهد
رسید؟

- حال که سخنان تو را میشنوم، منم بانو در این باب هم عقیده هستم
- پس ما باطرح این مسائل نجوم را هم مانند هندسه مورد مطالعه قرار
خواهیم داد ولی اگر در حقیقت بخواهیم این مطالعه را برای روح خود مفید
گردانیم نباید تأمل کنیم که در آسمان چه میگذرد و اندیشه خود را فقط متوجه
حرکات اجرام سماوی نمائیم.

- اما از آن نظر که امروز منجمین در علم نجوم مطالعه میکنند، این
تکلیف شاقی است که بر آنها تحمیل میکنی.

- من تصور میکنم که اگر ما قانونگذاران جدیدی و حقیقی باشیم همین
روش را برای سایر علوم نیز باید تجویز نمائیم.

تصویر فیلسوف

(تئاتر)

تئودور - سقراط ، آیا ما فراغتی داریم ؟

سقراط - بنظر من چنین فراغتی مهیا است . ای دوست ارجسند ، در واقع بارها این اندیشه بمن دست داده که با قرب احتمال ، اشخاصی که در زندگانی خود دیرزمانی بمطالعات فلسفی پرداخته اند ، هنگامی که در دادگاه حاضر میشوند خود را بصورت لقاخان خنده آوری نمایش میدهند .

تئودور - مقصودت چیست ؟

سقراط - ممکنست نسبت کسانی را که از سالهای جوانی در دادگاهها و مراجع قضائی می پلکند با آنها که در فلسفه و مطالعات وابسته بدان فرو رفته اند ، مثل نسبت کسانی که برای بردگی تربیت شده اند با مردان آزادانست

تئودور - این نسبت در چه چیز است ؟

سقراط - در اینکه برای این قبیل مردان نعمتی را که تو از آن یاد کردی یعنی نعمت فراغت همیشه موجود است و صحبتهای آنها در سرفرصت و فراغت ادا میشود و همین الان خود ما را ملاحظه کن: این سومین بار است که ماصحبتی را بعد از صحبت دیگر بمیان می کشیم . آنها نیز همین کار را میکنند و هر گاه در بین صحبت موضوعی بیان آید که باموضوع مورد بحث ارتباط نداشته باشد ولی آنها را بیشتر خوش آیند باشد ، دنباله همان موضوع را می گیرند و برای آنها اطناب یا ایجاز سخن هیچ اهمیت ندارد بشرطی که فقط بحقیقت واصل شوند .

اما دسته اول یعنی کسانی که دائماً با دادگاهها سروکار دارند ، با کسانی طرف صحبت هستند که فرصت و فراغت ندارند و آیه که از جلوی آنها میگذرد منتظر آنها نمیشود . این دسته اشخاص هرگز آزادی آن ندارند که موضوع سخن را بمیل خود بسط دهند زیرا مدعی با ادعا نامه ای در دست آنها ایستاده و مواد آن همینکه قرائت شد بمنزله سدی است که تجاوز از آن ممکن نیست .

آنها دیگر بردگانی بیش در برابر صاحب مشترك خود که روی کرسی جلوس نموده و دادخواستی بدست دارد نیستند . مشاجرات آنها دیگر

هر گز مورد بی‌قیدی قرار نخواهد گرفت بلکه بلافاصله از آنها اتخاذ سند خواهد گشت و اغلب حتی زندگانی آنها در معرض مخاطره واقع خواهد شد و کسی در عین حال تمام این بلاها سبب میشود که بر قدرت بیان آنها افزوده و ظرافت و لطف کلامشان دوچندان شود و در نتیجه سخنانی بگویند که قاضی را خوش آیند باشد و چاپلوسی‌هایی نمایند که وی را نوازش دهد. بردگی، مناعت‌طبع و استقامت رأی و آزادی را از آنها سلب خواهد کرد و آنها را بکارهایی ناشایست و آدار خواهد نمود و روحشان از ترس و اضطراب مالا مال خواهد شد و چون قادر نیستند حق و حقیقت را پشتیبان و متکای خود سازند براه دروغ و ناراستی منحرف خواهند شد و بدینسان خفیف و خفیفتر خواهند گشت. بنا بر این هنگامیکه دوران کودکی آنها جای خود را بدوره مردی میسپارد و بعقیده خودشان عقل و زرنگی آنها بعد کمال میرسد در واقع دیگر اثری از صفا و پاکی در ضمیرشان باقی نمانده است.

اینست تصویر آنها، ای تئودور، و اما آنها که دسته ما را تشکیل میدهند، آیا میل داری آنها را نیز سان ببینیم و یا بدون درنگ و توقف، بی‌بحث خود بازگردیم تا مبادا آنچه که الساعه میگفتیم شامل حال ما نیز بشود و از آزادی خود بعد افراط استفاده کرده و از بخشی بی‌بحث دیگر برویم؟

تئودور - چنین بی‌می‌نداشته باش، ای سقراط و برعکس این بازدید و سان ضروری است. در واقع تو خودت این نکته را خیلی خوب بیان کردی که ما کسانی که این دسته را تشکیل میدهم مثل بردگان بسخنان خود بستگی نداریم. بلکه سخنان ما از آن ما هستند و هر یک حاضر بخدمت ایستاده تا با هر یک از آنها که ما را خوش آیند باشد کلام خود را ختم نمائیم. ما مثل شعرا نه قاضی و نه تماشاچی در برابر خود داریم که ما را ملامت نماید و یا با امر و نهی بدهد.

سقراط - حال که چنین است از استادان دسته سخن بگوئیم زیرا کسانی که هیچ نبوغی در موضوع فلسفه از خود نشان نداده‌اند چه ارزشی دارند که انسان در باره آنها بحث نماید؟ راجع باین دسته من میتوانم بچرمت اظهار نمایم که چیزی را که در دوره جوانی نمیدانند اینست که راه میدان عمومی از کدام طرف است و دادگاه و تالار مشاوره و سایر تالاهای شورای عمومی شهر در کدام نقطه واقعند. و از قوانین و تصمیمات

و مباحثات یا انشاء احکام آنها هیچ خبر ندارند و حتی در خواب هم نمی بینند که در هیئت های مخفی و انجمنها و جشنها و مجالس لهو و لعب شرکت نمایند. از آنچه خوب و بد در شهر اتفاق می افتد فیلسوف بکلی بیخبر است و اگر از اینجمله بیخبر است نه از راه خود فروشی و تکبر است بلکه در واقع فقط بدن اوست که در شهر سکنی و مقام دارد و فکرش که همه این مسائل را در حکم عدم میانگارد و از این رو بدانها توجه ندارد بهمه جا پرواز میکنند و چنانچه پندار گفته است : « در گردابهای زمین کاوش میکند » و در اعماق آسمانها بگردش در می آید و سیر ستارگان را دنبال مینماید و طبیعت را از لحاظ جزئی و کلی مورد بررسی قرار میدهد .

تئودور - مقصودت از این سخنان چیست ای سقراط ؟

سقراط - ای تئودور، بدین سان بود که «تالس» ستارگان را رصد میکرد و برای سیاحت در آسمانها بقرچاه فرو میرفت. و گویند خادمه اش «تراس» او را تمسخر کرده و میگفت که او بیش پای خودش را نمیتواند ببیند اما برای کسب اطلاع از احوال آسمانها بیتاب است .

این تمسخر در باره همه کسانی که عمر خود را در فلسفه میگذرانند صدق میکند. زیرا حقیقه چنین موجودی نه نزدیک و نه همسایه خود را میشناسد و نه میداند که او چه میکند و حتی نمیداند که او بشر است یا حیوان ولی در عوض اهتمام او صرف کشف این نکته میگردد که آن چیزیکه وجه امتیاز بشر با دیگر موجودات از حیث آثار وجودی او است کدام است. ای تئودور، گمان میکنم مقصود مرا میفهمی یا اینکه من در این تصور اشتباه میکنم ؟

تئودور - مقصود تو را میفهمم و اینها همه حقیقت است که میگوئی.

سقراط - دوست من ، پس روش فیلسوف ما در معاشرت خصوصی و در زندگی اجتماعی چنانکه در ابتدا گفتم بدین نحو است . هنگامیکه در دادگاه یا در جای دیگر ضرورت ایجاد کند که برغم میل خود سخن گوید و از چیزهایی که پیش پای او و در برابر چشم او هستند صحبت کند ، نه تنها زنان خدمتکار را بخنده میاندازد بلکه تمام توده تماشاچی را از خنده روده بر میکند و چسبون تجربه لازم را فاقد است دائماً از چاله به چاه میافتند و از تردیدی بشردید دیگر سیر میکنند و ناشیگری شکفت آورش قیافه يك نفر ابله بدو میبخشد.

هنگامی که مورد حملات دشنام و ناسزا قرار میگیرد نمیتواند ناسزای خاصی را بکسی حواله کند زیرا از یاد گرفتنش غفلت نموده است و بدینسان سرشکسته و عاجز در جای خود میخکوب شده بنظر خنده آور میرسد و موقعی که دیگران با غرور و خود پسندی از خود مدح میکنند، هرگز وا نمود نمیکند که از این مدیحه سرائی بخنده افتاده بلکه بطوری جدی و آشکارا میخندد که سایرین خنده او را ناشی از هذیان هیپنیدارند. اگر مدح گفتن از جبار یا پادشاهی را بشنود خیال میکند از چوپان، از خوک چران، و از گاوچرانی است که مدح میگویند چونکه از دوشیدن زیاد صحبت می شود و از طرف دیگر فکر میکند که جباران و پادشاهان حیوانات چموش تر و محیل تری را باید بچرانند و بدوشند و ناگزیرند که لااقل باندازه شبانان خوی بیابانی داشته و از درون چهار دیواری کاخهای خودشان که برایشان در حکم کوهستان شبانان است با همان خشونت و بدویت شبانی بحکومت بر زبردستان خویش پردازند.

اگر باو بگویند که کسی ده هزار جریب زمین یا بیشتر دارد و این دارائی ثروت بسیار بزرگی است، این ثروت بنظر او بقایت اندک و ناچیز جلوه خواهد کرد چه او عادت کرده است که تمام زمین را زیر نگاه خود بگیرد و بهمین ترتیب لاف و گزافهای کسانی که باصل و نسب خود فخر میکنند و میتوانند نام هفت پشت اجداد توانگر خود را ببرند بنظر او ناشی از سفاهت و کوتاه نظری میآید زیرا در نظر او این اشخاص بر اثر نادانی نمیتوانند بدین نکته پی ببرند که هر کس صاحب اجداد بشمار است که کسی از عهده شمارش آنها بر نیاید و در میان ایشان ثروتمند و فقیر، پادشاه و غلام فراوان میتوان یافت چنانکه در سلسله انساب هر کس میتوان هزاران هزار در آمیختگی خون یونانی و بربر را یافت. و اگر بیکرشته از نیاکان خود فخر نمایند و خود را به هر کول پسر آمفیتریون منسوب بدانند، در نظر او این تعاهر بیشیزی ارزش نخواهد داشت و فیلسوف ما کسانی را که از این حیث باد در گلو میاندازند بسخره میگیرد. پس در تمام این موارد او مورد ریشخند مردم واقع میشود، خواه از جهت اینکه معتقدات مردم را زیاده از چند تحقیر میکند و خواه از جهت اینکه آنچه پیش پای او قرار دارد نمی بیند.

تئودور - ای سقراط، حقیقت واقع همین است که تو میگوئی.

سقراط — ای دوست عزیز، لکن اگر کسی برعکس بوسیله او به مدارج عالیه تفکر صعود کرده و راضی شود که از او پیروی کند تا در معنی عدالت و ظلم و ماهیت و وجه اختلافشان بررسی کننده و یا راجع بغوشبختی و بدبختی بشر از حیث معنی مطلق و ماهیت آنها و راههاییکه منجر بوصول بیکی و گریز از دیگری میشود بررسی پردازند، در آنصورت اگر چنین کسی با مغز کوچک خود ناگزیر بیاسخ دادن و دفاع از پاسخ خود گردد، نگاهش ناگهان از اوج بعضیض مباحثه و دیگر نیداند چه بگوید و جز حرف‌هایی تند و نامفهوم بر زبان نمی‌راند. آنگاه او مورد ریشخند زنان خدمتکار و مردم عوام — که نمیتواند مسخره بودن او را حس کنند — قرار نگیرد بلکه مورد تمسخر کسانی که تربیت عالی بغود دیده‌اند واقع میشود. اینست وضع هر یک از این دو، ای تئودور، آن یکی که تکوین یافته یک آزادی واقعی و فراغت حقیقی است و تو او را فیلسوف مینامی ممکن است بی آنکه دیگران ملامتش کنند، در امور روزمره زندگی ناشی و بی‌کاره قلمداد شود و مثلاً نداند که هنگام سفر چگونه باید بستر گسترده و یا چگونه غذا تهیه کرد و یا حرف‌ها را چگونه چاشنی تملق زد، دیگری می‌تواند همه این کارها را با مهارت و زرنگی انجام دهد ولی چنین کسی نمی‌تواند بطرز مرد آزاد شنش را برشانه راستش بیافکند و با آئین سخنوری واقعی را بیاموزد تا بتواند حقیقت زندگی که خدایان و بندگان خوشبخت در آن بسر می‌برند بیستایند.

تئودور — سقراط، اگر میتوانستی همه را بگفته‌های خودت معتقدسازی چنانکه مرا معتقد کردی، هر آینه مردم بصلح و آرامش بیشتری میرسیدند و شر و بدی از میانشان برمیخاست.

سقراط — ولی، ای تئودور، غیرممکنست که شر از میان برخیزد زیرا همیشه الزاماً شر در برابر خیر وجود خواهد داشت. و همچنین غیرممکنست که شر در میان خدایان مقام گزینند. پس حیطه قدرتش در طبیعت فنا پذیر و در این کره خاکی است و همین نشان میدهد که برای رهائی از این خاکدان و عروج بمقام خدایان چه کوششی باید بکاربرد و رهائی عبارت از نزدیک شدن بمقام خدائی بقدر امکان است لکن این نزدیکی جز با رعایت عدل و پرهیزکاری میسر نخواهد بود و با اینهمه چیزی که معتقد ساختن مردم بدان چندان آسان

نیست اینست که هرگز نباید بدلالی که مردم اقامه میکنند از شرارت گریخت و در طلب تقوی برآمد و این را تقویت کرد و از آن اجتناب ورزید تا انسان بشرارت شهره نیابد بلکه بشرافت زبانه زد خاص و عام گردد. حقیقت امر اینست که خداوند بهیچ نحو و بهیچ صورت ظالم نیست. برعکس در نهایت درجه عدل و داد میباشد و هیچیک از ما بدوشبیه نخواهد شد مگر کسی که به پیروی از او حتی الامکان عادل تر از همه باشد و از همین جاست که شایستگی حقیقی بگردد یا بیعرضگی و بی ارزش بودن مطلق او معلوم میگردد و از همین نظر است که معرفت، فرزاندگی و قوای حقیقی است و جهالت، حماقت و فسق آشکار است. تظاهرات دیگر شایستگی و خردمندی، در قوای مختلف سیاسی، جز بقدرت و حشیانه و در صنایع به پیشه پوچ و پست منتهی نمیگردد. و در مورد کسیکه مرتکب ظلم و بیداد گری میشود و در گفتار و کردارش رعایت پرهیزکاری نمیکند بهتر آنست که خود را مرعوب از او وانمود نکنیم. چنین سرزنی برای این اشخاص در حکم افتخاری میباشد و آنها از این ملامت چنین نتیجه میگیرند که ایشان مردمان بی بو و خاصیتی نیستند بلکه از برگزیدگان شهر بشمار میروند. پس باید حقیقت را با آنها گفت که درست همان اندازه بی بو و خاصیت هستند که خود خلاف آنرا تصور میکنند و در واقع آنها نمیدانند که تشبیه بی عدالتی چیست و این تصادفاً حقیقتی است که حتماً باید بدان آگاه باشند و این مجازات، آنطور که آنها تصور میکنند تشبیهات جسمی و اعدام نیست، بلکه مجازاتی اجتناب ناپذیر است.

تئودور - تو میخواهی از چه تشبیهی سخن گوئی؟

سقراط - دوست عزیز، در قلب حقیقت دو نمونه وجود دارد: یکی یزدانی و نویدبخش سعادت، دیگری شیطانی و آکنده از شقاوت. اما آنها هیچیک از این دو را نمی بینند. حماقت و نابخردی آنها مانع از اینست که حس کنند که با اعمال ظالمانه و ناشایست خویش خود را بدومی شبیه میسازند و از هر گونه شباهت با اولی بدور میشوند. تشبیه آنها، همان زندگانی آنها است که مطابق با نمونه ایست که خود را بدان شبیه کرده اند. اما با آنها بگوئیم که اگر رویه خود را اصلاح نکنند، هنگامی که از این جهان در گذرند جهان دیگر که منزله از هر گونه شرویدی است آنها را بخود راه نخواهد داد و در آن جهان نیز با جامعه دیگری جز جامعه اشرار و اشقیای سر و کار نخواهند داشت و

ایشکونه اخطارها را این مردمان فاسق و شرور بجز سخنانی یاوه و بوج تلقی نخواهند کرد .

نشودور — مسلماً همینطور است، ای سقراط .

سقراط — دوست عزیز ، منمهم این نکته را کاملاً میدانم ولی لااقل آنها يك نوع خفتی در خود احساس خواهند کرد و اگر ناگزیر گردند که در مواجهه ، درباره مسائلی که مورد مذمت آنها است شرح و بسط دهند و اگر اینقدر شهامت داشته باشند که بجای گریختن از بحث بر سر حرف خود بایستند و به بحث ادامه دهند ، آنوقت است که با شگفتی میتوان دید که چگونه خود بیوچی عفایده خویش پی میبرند و گوئی دلایل متقن ایشان یکباره از میان میروند و خود بصورت کودکانی ساده لوح در می آیند . ولی از طرفی این ملاحظات جنبه فرعی بیش ندارند ، از آنها در گذریم که ممکن است موضوع اصلی را نیز به یکباره از میان ببریم . پس بموضوعی که توبدان مابلی بازگردیم .

فرضیه

(منون)

پس اگر من اشیاه نکنم ، اکنون ما بسراغ کشف چگونگی موضوعی که از کله آن بیخبریم میرویم . و تو از راه لطف و مرحمت بر من منت گذار و موافقت کن که این نکته را « فرضاً » مورد بررسی قرار دهیم که آیا تقوی را ممکن است آموخت یا خیر . در اینجا مراد من از کلمه « فرضاً » معنایی است که هندسه دانان از آن مستفاد میکنند و وقتی از یکی از آنها مثلاً راجع بیک سطح میپرسند که آیا فلان مثلث ممکن است در فلان دایره محاط گردد پاسخ خواهد داد : « من هنوز نمیدانم که آیا این سطح زیر این بار میروند یا خیر ولی من میتوانم برای این امر فرضاً بدین طریق استدلال نمایم : اگر فلان شرایط موجود باشد نتیجه چنین و در شرایط دیگر نتیجه چنان خواهد بود . همینطور از روی فرض میتوانم بتو بگویم که برای محاط شدن مثلث در دایره چه اتفاقی روی خواهد داد و آیا چنین امری ممکن است یا خیر . »

همچنین است بحث ما راجع بتقوی و چون ما هنوز نه ماهیت و نه کیفیت

آنها می‌شناسیم نمیتوانیم جز از روی فرض درباره امکان یا عدم امکان آموختن آن صحبت کنیم و ما خواهیم گفت: از بین اقسام مختلف اشیائی که مربوط به روح میشوند، تقوی بکدامیک از این اقسام تعلق دارد تا اینکه بتواند تعلیم آن میسر یا نامیسر گردد؟ و اگر ماهیت آن چیزی بجز علم است ممکن است آنرا آموخت یا خیر و یا همانطور که الساعه گفتیم میتوان آنرا بحافظه سپرد یا نه؟ از طرف دیگر لفظ بچندان مهم نیست و همیشه باید این نکته را در نظر داشته باشیم که آنرا میتوان آموخت و یا همانطور که بر همه کس روشن است، آنچه میتوان آموخت فقط علم است. آیا این سخن درست نیست؟

منون — تصور میکنم چنین باشد.

سقراط — پس اگر تقوی علم باشد آنرا ممکن است آموخت.

منون — مسلماً.

سقراط — پس يك نتیجه آنی میتوان گرفت و آن اینست: که در چنین

صورت آنرا میتوان آموخت و در صورت دیگر آنرا نمیتوان آموخت.

نیکی

(جمهوری)

ولی توای سقراط راجع بکیفیت نیکی چه عقیده داری؟ نیکی علم است، فضیلت است یا چیز دیگر؟

باسخ دادم: ای دوست ارجمند، من از پیش می‌بینم که تواز عقیده دیگران در این باره خرمند نخواهی شد.

گفت: زیرا بنظر من معقول نمیرسد که انسان بتواند عقاید دیگران را بیان کند و نتواند عقیده خودش را بیان نماید، آنهم با در نظر گرفتن اینکه مدتهاست در این موضوعات تفکر آغاز گردیده.

گفتم: پس تو چگونه معقول مییابی که انسان درباره موضوعی که نمیداند طوری صحبت کند که گویی میداند.

گفت: البته این طریق صحبت کردن را معقول نمیدانم ولی صحبت کردن بنحویکه عقیده شخصی خودش را ابراز نماید معقول میدانم.

گفتم: چطور! مگر نمی‌بینی عقایدی که بر علم متکی نیستند پیشیزی نمیآورد؟ بهترین این عقاید ناینا هستند. آیا بین نایناپانی که راه خود را راست میروند و آنها که عقیده‌ای واقعی راجع بچیزی دارند ولی بدان فهم

ندارند چه فرقی می بینی ؟

— هیچ فرقی نمی بینم .

— پس آیا میل داری بچیزهای زشت و نازیبا و کج و معوج بنگری بجای اینکه از زبان دیگران سخنانی از چیزهای خیره کننده و با شکوه بشنوی ؟

گلوکون فریاد زد : ای سقراط ، تو را بزئوس سوگنده سخنت را بهمین جا ختم مکن . ما بسی خشنود خواهیم شد اگر همانطور که معنی عدالت ، میانه روی و سایر فضائل را شرح دادی ، معنی خوبی را نیز بر ما روشن سازی .

گفتم : عزیزم ، منم از این کار خشنود خواهم شد ، اما میترسم که اینکار از قدرت من بدر باشد و حرارت ناشیانه من اسباب خنده شود . پس ای دوستان ارجمند ، بهتر آنست که عجالتاً بحث در چگونگی و ماهیت نیکی را کنار بگذاریم و فهم این موضوع بنظر من بقدری عالی است که حتی حرارت تو، که برای درک آن داریم برای این منظور کافی نخواهد بود . ولی اگر خواسته باشید ، آنچه بنظرم میوه نیکی و شبیه ترین تصویر آن میرسد شرح خواهم داد و گرنه از این موضوع نیز خواهیم گذشت .

گفت : بسیار خوب ، هر چه میخواهی بگو و بحث در ماهیت نیکی را برای بار دیگر بگذار .

پاسخ دادم : گاش میتوانستم از عهده ادای این شرح بر آیم و شما نیز از عهده دریافت آن بر میآمدید و بجای اینکه مثل حالا که بفرع موضوع میپردازیم باصل و فرع هر دو میپرداختیم . پس حال این میوه و حاصل نیکی را دریابید ولی مواظب باشید که من بی آنکه خواسته باشم شمارا گمراه نکنم و حساب غلطی از فرع بشما تحویل ندهم .

گفت : حتی المقدور مواظب هستیم ، فقط تو حرف بزن .

گفتم : پیش از هر چیز ما باید باهم توافق پیدا کنیم و من مطالبی را که در جلسه قبل گفتم بشما یادآوری نمایم .

پرسید : کدام مطلب را ؟

— بسیاری چیزهای قشنگ ، بسیاری چیزهای خوب ، بسیاری از انواع

چیزهای دیگر هست که ما بوجود آنها اعتراف داریم و در صحبت آنها را از هم متمایز میسازیم .

- برآستی همینطور است .
- همچنین ما بوجود نفس زیبایی و نفس نیکی و همینطور تمام اشیائی که الساعه عنوان تکثر بآنها دادیم تصدیق داریم و میگوئیم بهر يك از آنها صورت مثالی او که واحد است و ما آنرا جوهر آن اشیاء می نامیم بستگی دارد .
- صحیح است .
- ما اضافه میکنیم که اشیاء متکثر بچشم دیده میشوند و ادراك نیگردند ولی صورتها دیده میشوند و ادراك میگردند .
- کاملاً درست است .
- و حال بگوئید بینم ما باچه عضوی اشیاء مرئی را رؤیت میکنیم؟
- با چشم .
- همینطور اصوات را با گوش و باحواس دیگر همه اشیاء محسوس را درك میکنیم .
- مسلم است .
- لکن هیچ توجه کرده ای که حس باصره متحمل زحمت و دقت بیشتری از سایر حواس میگردد ؟
- ابدأ
- بسیار خوب و آیا تصور میکنی که حس شنوائی و صدا بچیز دیگری از يك نوع مختلف نیازمندند ، یکی برای شنیدن و دیگری برای شنیده شدن ، بقسمی که اگر این چیز سوم وجود نداشته باشد یکی نخواهد شنید و دیگری شنیده نخواهد شد ؟
- هرگز
- من تصور میکنم که بسیاری از قوای دیگر ، اگر هم نخواهیم همه قوا را بگوئیم ، هرگز بعملی از این قبیل احتیاج ندارند . آیا قوه ای را سراغ داری که از این قاعده مستثنی باشد ؟
- گفت : خیر
- ولی حس نمیکنی که قوه بینائی احتیاج بعامل دیگری دارد ؟
- مثلاً چطور ؟
- ممکن است چشم قوه دید کاملی داشته باشد و ما هم نخواهیم این قوه را بکار بریم و همینطور رنگها و ألوان در اشیاء موجود باشد ولی هرگاه نوع سومی از اشیاء که بخصوص برای این منظور ساخته شده بدان توأم نشود تو

میدانی که چشم چیزی نخواهد دید و رنگها قابل رؤیت نخواهد بود .

— این چیز کدامست که تواز آن حرف میزنی ؟

— این همان چیزیست که تو نور مینامی .

— درست است .

— پس بدیشان رشته‌ای که حس بینائی را با اشیاء قابل رؤیت مربوط

میکند بسی گرانبها تر از کلیه رشته‌هایی است که حواس را با محوسات خود

ارتباط میدهد ، مگر اینکه برای نور چندان ارزشی قائل نشویم .

— ولی هرگز نور چیز بی ارزشی نیست .

— آیا بعقیده تو کدامیک از خدایان آسمان عامل ایجاد این ارتباط و

آفریننده این نوری است که از پرتو آن دیدگان ما با این خوبی میسیند و اشیاء قابل

رؤیت دیده میشوند ؟

— آنچه را که همه مردم و تو خودت بعنوان عامل این ارتباط میشناسید

خورشید است زیرا مسلماً مقصود تو از این سخن خورشید است .

— بسیار خوب ، آیا قوه بینائی با این خورشید رابطه‌ای از این قبیل

ندارد ؟

— از کدام قبیل ؟

— قوه بینائی و همچنین آن قسمتی که بنام چشم خوانده میشود که

خورشید نیست .

— البته خیر .

— اما ازین تمام اعضای حواس ، چشم عضو است که بیش از همه از

خورشید بهره‌مند میگردد .

— آری بیشتر از همه .

— و قدرتی که چشم واجد است آیا از خورشید که بصورت سیاله‌ای

بسوی آن میفرستد ناشی نمیشود ؟

— همینطور است .

— و همچنین آیا درست است که خود قوه بینائی نیست ولی

مسبب بینائی است بوسیله همین قوه بینائی دیده میشود ؟

— آری درست است .

— بسیار خوب ، اکنون بدانکه من خورشید را ثمره و حاصل نیکی میدانم

و نیکی آنرا کاملاً شبیه خود آفریده است و در دنیای مرئی خورشید بقوه بینائی

و اشیاء قابل رؤیت همان نسبتی را دارد که نیکی در جهان ادراک بهم و اشیاء

قابل فهم دارد.

— چطور؟ واضحتر بگو .

— میدانی وقتی انسان یا شیئی مینگرد که رنگ آنها یا روشنائی روز روشن نشده ، بلکه نور مشعل شب بدان تابیده ، چشم آنها را بزحمت تشخیص میدهد و تقریباً نایباً بنظر میرسد و مثل اینست که روشنی دیده زایل گردیده .

— آری درست است .

-- ولی هنگامیکه چشم را بسمت اشیائی که بانور آفتاب روشن شده میگرداند آن اشیاء بطور وضوح دیده میشود و بنظر میرسد که همان چشم دارای قوه دید خالصی شده است .

— مسلماً همینطور است.

— حال همین مثل رادر باره روح صادق بدان. هنگامیکه روح توجه خود را بچیزی معطوف میکند که بانور حقیقت روشن شده ، بزودی آنرا درک میکند و آنرا میشناسد و نسبت بآن اظهار آشنائی میکند و زمانی که روح متوجه مسائلی شود که باناریکی و ظلمت آمیخته گردیده ، دیگر همه چیز را آشفته و منشوش می بیند؛ از این شاخ بانشاخ میپرد و گویی هر گونه فهم و شعوری را از دست میدهد .

— همینطور است .

-- لکن، آنچه حقیقت را باشیاء قابل معرفت مربوط میکند و استعداد معرفت

را بروح میبخشد مطمئن باش که همان تصور نیکی است و بدان که همان علت علم و حقیقت است اما هر اندازه این علم و این حقیقت قشنگ باشند باور کن که تصور نیکی از آنها متمایز است و در قشنگی از آنها جلومیافند و مطمئن باش که در این باره اشتباه نخواهی کرد و چون درد نیای مرئی انسان حق دارد که فکر کند نور و قوه بینائی با خورشید شباهتی دارند ولی اگر آنها را بجای خورشید بگیرد اشتباه کرده است همینطور درد نیای ادراک انسان حق دارد تصور کند که علم و حقیقت هر دو نظیر نیکی هستند ولی اگر تصور کند که این یا آن خود نیکی است اشتباه کرده است . زیرا مقام نیکی را باز هم باید بالاتر از این دانست .

گفت: تو برای نیکی زیبایی خارق العاده ای قائل میشوی و هر چند نیکی موجد علم و حقیقت است و هر چند که نیکی باز هم زیباتر از آنهاست ولی مسلماً مقصود تو از نیکی لذت نیست . من اعتراض کرده گفتم: بهیچوجه ولی سنجیدن شبیه نیکی را آنطور که من تعریف کردم ادامه بده .

--- چگونه؟

--- من تصور میکنم که تو تصدیق داری که خورشید باشیاء مرئی نه تنها قابلیت رویت بلکه بآنها تولد و نشو و نما و غذا می بخشد ، هرچند که خودش آنها را تولید نمی کند .
--- در حقیقت همینطور است .

--- همینطور در مورد اشیاء قابل معرفت ، تو هم اعتراف داری که نه تنها قابلیت شناخته شدن را از نیکی اخذ میکنند بلکه وجود و ماهیت خود را هم بدان مدیونند هرچه که نیکی خودش جوهر نیست بلکه چیزی است که در عظمت و قدرت خیلی برتر از جوهر است .

عشق

(ضیافت)

بہتر آنست سخنانی را کہ روزی در باره عشق از زنی بنام دیوتیم شنیده ام برای شما نقل کنم ، زیرا این زن در این موضوع مثل یک رشته موضوعات دیگر بہ بحر و افری داشت . چنانکہ در اثر قربانی کہ یکبار از طرف آتنیہا ، پیش از بروز طاعون تقدیم گردیدوی شیوع این مرض را دہ سال بتأخیر انداخت و ہم بود کہ مرا از مسائل مربوط بعشق آگاہ گردانید . پس من اکنون سعی میکنم سخنانی را کہ این زن بمن گفت برای شما حکایت کنم و موضوع را بطرفی کہ من و آگاتون باہم توافق کردہ ایم آغاز خواہم کرد . آگاتون ، ابن شیوہ را تو خودت بمن یاد دادی . پس بنا بر این شیوہ نخست بہ بنیم خود عشق و ماہیت و اوصاف آن کدامست و سپس بہ بنیم آثار و نتایج آن چیست . و همچنین برای من آسانتر اینست کہ در بیانات خود ہممان مسیری را کہ آن زن بیگانہ در موقع بازپرسی از من پیش گرفت ، دنبال نمایم . گفتگوی من با او در واقع جواب دقیق گفتگوی بود کہ الساعہ آگاتون با من میکرد و میگفت : کہ عشق بایستی خدای بزرگی باشد و بہر آنچه زیباست پیوستگی دارد و او ہم درست باہمان دلائلی کہ من برای آگاتون اقامہ کردم این سخن راود کرد و گفت کہ عشق میبایستی نہ چیزی خوب و نہ زیبا باشد ولی من بہ دیوتیم اعتراض کردہ گفتم : « منظور چیست ؟ پس بعقیدہ تو عشق زشت و بلید است ؟ لکن او فریاد زده گفت : کفر نگو ! تو خیال میکنی کہ ہرچہ زیبا باشد اجباراً بایستی زشت باشد ؟ - مسلم است ! پس ہمینطور ہر کس کہ دانشمند نیست نادان است ؟ و با تو تصور نمیکنی کہ رای مستقیم داشتن ہی آنکہ بہر حالہ ثبوت رسد نہ دانش است (زیرا چیزی کہ بہر حالہ ثبوت نرسد

چگونه دانش تواند بود ؟) و نه جهل (زیرا چیزی که تصادفاً بحقیقت به پیوندد چگونه جهل تواند بود ؟) لکن من فرض میکنم که رای مستقیم واسطه ایست میان دانش و جهل . پاسخ دادم : درست میگوئی . - پس بنابراین تصور نکن که هرچه زیبا نیست زشت است و آنچه خوب نیست بد است ؛ همچنین است در مورد عشق : و چون تو خودت هم موافقی گوئیم : عشق خوب نیست و زیبا هم نیست ، ولی دلیلی هم وجود ندارد که تصور کنی عشق بایستی زشت باشد بلکه واسطه ایست میان این و آن من اعتراض کرده گفتم : و با اینهمه در این نکته همه اتفاق دارند که عشق خدای بزرگی است !

— اینها که چنین عقیده ای دارند کسانی هستند که چیزی نمیدانند یا کسانی هم که میدانند چنین عقیده ای دارند ، مسلمانها بطور دسته جمیع چنین عقیده ای دارند زن خنده را سرداده گفت : « ای سقراط ، چگونه ممکن است کسانی که اطمینان میدهند که شیطان خدا نیست ، او را خدای بزرگی بدانند ؟ - این اشخاص چه کسانی هستند ؟ یکی از آنها توهستی و دیگری من هستم ! - اما من به تندی پاسخ دادم : « مقصودت از این بیان چیست ؟ »

پاسخ داد : خیلی ساده است . بگو به بینم آیا اطمینان نداری که همه خدایان زیبا و خوشبخت هستند ؟ یا توجرات داری یکی از میان آنها را فاقد زیبایی و خوشبختی بدانی ؟ گفتم : بزئوس سوگند ! خبر من چنین جرئت ندارم . — ولی در واقع کسانی که تو آنها را خوشبخت مینامی ، کسانی نیستند که چیزهای خوب و چیزهای قشنگ را فی نفسه واجدند ؟ - بهیچوجه . و راجع به عشق هم تو موافقت کرده ای که محرومیت از چیزهای خوب و قشنگ باعث میشود که در طلب داشتن این چیزهایی که از آن محروم است بر آید .

— آری ، من موافقت کرده ام . - پس در اینصورت چه طور ممکن است کسی که چیزهای قشنگ و خوب را فاقد است خدا باشد ؟ - بهیچ نحو ممکن نیست و با لا اقل اینطور احتمال میرود . - پس بطوریکه می بینی ، تو عشق را خدا محسوب نمیکنی . - پس در اینصورت عشق عبارت از چیست ؟ آیا عشق انسان است ؟ - هرگز از نوع انسان نیست ! - پس بالاخره چیست ؟ - همانطور که در موارد پیش گفتم ، عشق واسطه ایست میان انسان فناپذیر و خدای جاویدان - و این واسطه چیست ای دیوتیم ؟ - ای سقراط ، این واسطه يك فرشته بزرگ است ، و در واقع هر چیز که فرشته آسا باشد ، واسطه ایست میان خدا و نوع بشر - پرسیدم : نقش این واسطه کدامست ؟ - نقش او اینست که آنچه از بشر میرسد برای خدایان

ترجمه و تفسیر نماید و آنچه از خدایان میرسد برای بشر تشریح کند. یعنی ادعیه و قربانیهای بشر را بخدایان و اوامر خدایان و اجر و پاداش قربانیها را بیشتر برساند از طرف دیگر چون این واسطه در نیمه راه بین خدایان و بنی نوع انسان قرار دارد و خلایق را بر میزند بدینسان رشته‌ای است که کل را بخود متصل میکند. فضیلت این واسطه اینست که هم فن غیبگویی را توضیح می‌بخشد و هم فن کاهنان را که سحر و شعبده است رونق میدهد. درست است که خدا بکار بشر مداخله نمی‌ورزد ولی این واسطه فرشته آسمان و جبات ارتباط با آدمیان و وسائل حفظ و حراست آنها را چه در بیداری و چه در خواب برای خدایان میسر می‌سازد. و کسی که در این موضوعات خبره و بصیر است مرد فرشته آسمانی است و حال آنکه کسی که در موضوعات دیگری دانا است که مربوط بصنایع یا مشاغل میشود، کارگری پیش نیست؛ بدیهی است از این فرشته‌ها عده‌ای ییشمار و انواعی بسیار گوناگون وجود دارد. لکن از میان آنها یکی هست که عشق نامیده میشود.

پرسیدم: این فرشته از چه پدر و مادری متولد شده است؟ پاسخ داد: داستان آن مفصل است و با اینهمه آنرا برای تو خواهم گفت: پس بدان روزیکه آفرودیت بدنیآ آمد، خدایان در مجلس ضیافت بودند و میان آنها پسر خرد «وسیله» هم بود: لکن هنگامیکه دست از غذا کشیدند فقر هم بقصد گدائی وارد شد ولی او راه ندادند و او پشت در ماند. در همین گیرودار وسیله که بکلی مست و خراب شده بود بیباغ زئوس داخل شد و از شدت مستی در همانجا خوابش را برد. در اینجا فقر با خود اندیشید که چون هیچ وسیله‌ای برای او وجود ندارد بهتر آنست که از خود وسیله بارور شود. پس نزدیک او خوابید و بدینسان از عشق آبتن گشت. پس بهمین جهت است که عشق کنیز و خدمتکار آفرودیت است: زیرا که بهنگام جشن تولد او نطفه‌اش بسته شده و در عین حال چیزی که عاشق آنست زیبائی است و آفرودیت هم زیبا است.

پس عشق زاده وسیله و فقراست و اولاه همیشه فقیر است و برخلاف آنچه عوام تصور میکنند بکلی فاقد ظرافت و زیبائی است و برعکس خشن و کثیف و پابرهنه و بی منزل و مأواست و همیشه روی زمین و بر جای سخت می‌نخسند و در زیر آسمان، در آستانه درها یا کنار جاده‌ها بخواب می‌رود. زیرا طبیعت مادرش بارش بارور سیده و برای همیشه با فقر و فاقه بسر خواهد برد. اما در عوض به پیروی از پدر پیوسته در کمین خوبی و زیبائی است. زیرا چون دارای خصیلت مردانگی است پیوسته به پیش می‌رود، با تمام قوا دام می‌گسترند و مدام دوز و کلک می‌چینند

و انواع ابتکارها و وسایل را بکار میبرد، همه عمرش را بفرسایش میگذراند؛
ساحر و شعبده باز و سوسنطامی ماهری میباشد و اضافه بر این طبیعت او نه طبیعی
فتا پذیر و نه جاویدان است. بلکه در همان روز گاهی زنده و شاداب و گاهی
پژمرده و غمگین است و بعد هنگامیکه وسایل او قرین کامیابی گشت حیات دوباره
از سر میگیرد. و هر چند که عشق نه در قدر کامل و نه در ناز و نعمت وافر غوطه ور
است بیوسته فایده و نفع این وسایل از بین انگشتان او میگریزد.

« از طرف دیگر عشق در نیمه راه دانائی و جهل است. چه هیچ خدائی
نیست که وقت خود را بفرساید بگذراند و یار غبتهی بکسب معرفت داشته باشد (چه
خود و آنچه معرفت است) و همینطور خدائی که واجد معرفت باشد بفرسایش نمیبرد
اما در مقابل، نادانان نه بفرسایش میپردازند و نه در غبتهی برای کسب و معرفت دارند
زیرا بدبختی اصلی جاهل در اینست که نه زیبا و نه خوب و نه باهوش است ولی در
عین حال تصور میکند که بقدر کافی دارای این خصال میباشد و کسی که فکر نمیکند
از چیزی محروم است طبعاً میلی هم بکسب چیزی که تصور نمیکند بدان احتیاج دارد
نخواهد داشت. از او پرسیدم ای دیوثیم، با این وصف چه کسانی هستند که بفرسایش
میپردازند، زیرا اینها نه دانشمندند و نه نادان؟ پاسخ داد: این موضوع کاملاً
روشن است و اکنون یک بچه هم پاسخ این پرسش را میتواند داد: ایشان واسطه‌هایی
مابین دانشمند و نادان هستند و عشق یکی از آن واسطه‌ها است. زیرا علم بدون
تردید در بین اشیاء زیباتر از همه چیز است. لکن عشق بزبانی عشق میورزد.
بنابراین لازم است که عشق فیلسوف باشد و چون فیلسوف است واسطه‌ای بین
دانشمند و نادان خواهد بود. ولی آنچه که باعث شده است که عشق واجد چنین
صفات باشد نحوه تولید اوست: پدرش دانشمند و مستغنی از وسایل است و حال
آنکه مادرش که دانشمند نیست فاقد وسایل میباشد. پس ای سقراط عزیز، طبیعت
این فرشته از این قرار است که گفتم و اما راجع بتصوراتی که تو درباره عشق
برای خود درست کرده‌ای، هیچ تعجب آور نیست که تو چنین تصوراتی پرداخته‌ای
زیرا بتصور تو عشق عبارت از موضوعی است که بدان عشق میورزد نه آن چیزی
که خود عاشق است و من فکر میکنم به همین دلیل است که عشق بتظر تو از زیبایی
بی قیاسی بهره‌مند است، بنابراین دوست داشتنی هر چیزی است که حقیقتاً زیبا،
دپذیر و بی نقص باشد ولی فرق است بین جوهر زیبایی و آنچه من برای تو شرح
دادم.»

کتابه از غار

(جمهوری)

دوباره رشته سخن را بدست گرفته گفتم : مردمی را تصور کن که در زیر زمینی بشکل غار زندگی میکنند و دهانه آن در تمام طول جلوخان رو برو شنائی باز میشود . این مردم از کودکی در این غار بسر برده و پاهای و گردنهایشان بازنجیر بهم بسته شده بقسمی که نمیتوانند نه از جای خود بچینند و نه جای دیگری جز پیش روی خود را ببینند ، چه زنجیرها آنها را از گرداندن سر باز میدارد . روشنائی آتشی که در فاصله دوری بر بالای تپه ای روشن است در پشت سر آنها میدرخشد . میان آتش و زندانیان راه درازی ممتد است و در طول این راه دیوار کوتاهی شبیه دیواری که خیمه شب بازان میان عروسکهای خود و توده تماشاچی حایل میکنند و در بالای آنها افسونهای خود را نشان میدهند تصور کن .

گفت : همه اینها را مجسم کردم .

— اکنون تصور کن که در طول این دیوار کوتاه عده ای اشخاص آلات و افزاری از همه قسم و مجسمه های از انسان و حیوان که از چوب و سنگ باشکال مختلف ساخته شده با خود حمل میکنند که ارتفاع آنها از ارتفاع دیوار میگذرد و طبعاً میان این بار بران برخی حرف میزنند و عده ای خاموشند .

گفت : راستی تا بلوئی عجیب است و زندانیان از آن عجیب تر .

پاسخ دادم : این زندانیان بما شبیه هستند . آیا فکر میکنی که در این کیفیت آنها از خود و مجاورین خود چیز دیگری جز سایه های که از شعله آتش بر دیوار مقابل غار میافتد نمی بینند ؟

گفت : هر گاه ناگزیر باشند که در تمام مدت عمر خود سر را بپحرکت نگاهدارند البته جز این چیزی نمی بینند .

— و اتیائی که از جلوی آنها میگذرد همینطور نیست ؟

— بدون تردید .

— در اینصورت اگر میتوانستند میان خود بگفتگو پردازند ، خیال نمیکنی که وقتی با سایه ها صحبت میکنند می پندارند که با اشیاء حقیقی سخن میگویند ؟

— چنین است که میگوئی .

— و همچنین هر گاه دستگاهی برای انعکاس صوت وجود داشت که اصوات را بانتهای زندان منعکس میکرد ، هر بار که یکی از رهگذران برای صحبت

بدانجا می‌آید، تصور نمی‌کنی که صدای او را صدای سایه‌ای که از آنجا رد می‌شود
نخواهند پنداشت ؟

گفت : بزئوس سو گند همینطور است .

— مسلم است که در نظر این اشخاص حقیقت چیز دیگری بجز سایه‌های
اشیاء نیست .

— قاعدتاً باید چنین باشد .

— اکنون تصور کن که این اشخاص چه واکنشی از خود نشان می‌دادند
در صورتیکه زنجیرها را از دست و پایشان گشوده و آنها را از ظلمت جهل
میرهانند و وقایعی از این قبیل که خواهم گفت روی میداد: یکی از این زندانیان
را آزاد کرده و او را وادار نمایند که ناگهان از جای برخیزد و گردش را
باینسو و آنسو گردانده و راه برود و بروشنائی نگاه کند . تمام این حرکات برای
او رنج آور خواهد بود و خیرگی چشم نخواهد گذاشت اشیائی که دقیقه‌ای پیش
سایه‌هاشان را میدید تماشا کنند . حال اگر کسی باو بگوید آنچه دقیقه‌ای پیش
میدید همه برخلاف حقیقت بود ولی اکنون بحقیقت نزدیکتر شده و بسمت اشیاء
حقیقی تری متوجه است و بالاخره هر يك از اشیائی را که از جلوی او رد میشوند
بوی نشان داده و از او بپرسند که این اشیاء چیست ، او چه پاسخ خواهد داد ؟
آیا تصور نمی‌کنی که او بکلی حیران و سرگردان خواهد ماند و اشیائی که
دقیقه‌ای پیش میدید بنظرش حقیقی تر از آنهایی که اکنون بدو نشان میدهند
نخواهد آمد ؟

گفت سخت کاملاً بروفق حقیقت است .

— و هر گاه او را ناگزیر کنند که بخودروشنائی نگاه کند خیال نمی‌کنی
که چشمهای او ناراحت خواهد شد و دوباره دیدگان خود را بسمت اشیائی که
میتوانند نگاه کند و آنها را حقیقتاً واضح تر از اشیائی که باو نشان میدهند میداند،
مضطرب نخواهد داشت ؟

— تصور میکنم چنین باشد .

و دوباره گفتم : و اگر او را بزور از آنجا بیرون کشیده و از سر بالائی
سخت و ناهموار بالایش ببرند و پیش از اینکه او را کسان کسان بخارج از مفاره
و در برابر نور خورشید ببرند او را رها نکنند، آیا تصور نمی‌کنی که از اینکار رنج
خواهد برد و از چنین رفتار آزردده خواهد شد و وقتی بروشنائی رسید چشمهایش
خیره و بی نور خواهد ماند و نخواهد توانست هیچیک از اشیائی را که ما اکنون
حقیقی مینامیم ببیند ؟

گفت : البته نمیتواند و لا اقل در لحظات اول نمیتواند .

— ولی اگر خواننده باشد دنیای بالا را تماشا کند البته میبایستی چشمهایش خوبگیرد. نخست آنچه را که آسانتر خواهند دید سایه هاستند و بعد آسمان و آدمها و اشیاء دیگری که در آب منعکس شده اند و سپس خود اشیاء را خواهند دید و بعد چون دیدگان خود را بطرف روشنائی ستارگان و ماه بلند خواهد کرد ، شب هنگام بروج سماوی و گنبد نیلگون را آسانتر از آفتاب و درخشندگی آفتاب بهنگام روز خواهد دید .

— مسلم است .

— و بالاخره من تصور می کنم خورشید را نه در میان آب ها و نه انعکاسات آنرا در نقطه ای دیگر، بلکه خود خورشید را در جای خود تماشا میتواند کرد .

— آری، همینطور است .

— بعد از این در موضوع خورشید خودش باین نتیجه خواهد رسید که خورشید همه فصول و سالها را بوجود می آورد و بر آنچه در دنیای مرئی هست حکومت میکند و تا اندازه ای او مسبب رؤیت این اشیائی است که او و رفقایش در غار میدیدند .

— واضح است که بعد از این تجربیات گوناگون بچنین نتیجه ای خواهد رسید .

— و اگر بعداً در باره منزلگاه اولیه و رفقای زندانش باندیشه فرورود، آیا تصور نمیکندی که از این تغییر حال بخود تهنیت خواهد گفت و بحال رفقای سابقش افسوس خواهد خورد ؟

— البته اینطور است .

— و آیا مثل آشیل در کتاب هم برتری نخواهد داد که در پشت گاو آهن به نشیند و برای برزگر فغیری خدمت کند و تمام رنجهای ممکنه را بچنان بخرد تا اینکه باشتباهات دیرین خود باز گشته و بزندگان اولیه عودت کند ؟

— منم با تو هم عقیده ام و او هر نوع رنج و عذابی را ببازگشت بزندگان اولیه برتری خواهد داد .

— و باز تصور کن که در گاه این مرد دوباره بخار فرود آمده جای قدیم خورا اشغال میکرد، در نتیجه ورود تا گهاتی از روشنائی بتاریکی چشمهایش خیره نمیماند ؟

— بدیهی است .

— واگر میبایستی مجدداً درباره این سایه‌ها قضاوت کند و با زندانیانی که هرگز زنجیرها از دست و پایشان گشوده نشده شریک شود، در مدتی که هنوز چشمهایش بتاریکی خونگرفته و جایی را درست نمی بیند رفقاییش را بختنده نخواهد انداخت و باو نخواهند گفت که با چشمهای سالم از غار بیرون رفته و با چشمهای خراب بازگشته و از این روی اگر کسی خواست آنها را از زنجیر آزاد کرده و به بیرون از غار هدایت کند چنانچه میتوانند او را با دستهای خود بگیرند و خفه اش کنند، آیا او را خفه نمیکردند ؟

— مسلماً او را خفه میکردند .

— اکنون، ای گلو کون عزیز، باید این تشبیه را درست بآنچه در پیش گفتیم تطبیق نمایم :

باید دنیای مرئی را به اقامت در زندان تشبیه کنیم و صعود بدنیای بالا و تماشای عجایب آن را نیز بصعود روح در دنیای فهم و ادراک تشبیه نمایم . خدا می داند که این فکر حقیقت دارد یا خیر ولی بهر حال عقیده من آنست که در آخرین حدود دنیای ادراک صورت مثالی نیکی وجود دارد که بزرگت مشاهده میگردد ولی مشاهده آن ممکن نیست چنانچه معتقد نباشیم که این صورت علت کلی هرچه خوبی و زیبایی است ، که این صورت در دنیای مرئی روشنائی و منبع نور را خلق کرده ، که اینصورت در دنیای ادراک حقیقت و عقل را بوجود می آورد ، که این صورت را باید دید تا هم در زندگانی خصوصی و هم در زندگانی اجتماعی بتوان هرزانگی و خرد را رهبر خود ساخت .

— تا آنجا که من میتوانم فکر تو را دنبال کنم با تو هم عقیده هستم .

— بسیار خوب، باز هم در این نکته هم عقیده باش که تعجب ندارد کسانی که تا این حد روح خود را اوج داده اند دیگر حاضر به پندار شدن زمام کارهای بشری نمیشوند و روح آنها دائماً در شوق پرواز بسوی مدارج عالی تر است و اینهم کاملاً طبیعی است .

— آری کاملاً طبیعی است .

— ولی آیا باید تعجب کرد از اینکه انسان بعد از این سیر ملکوتی وقتی بحقایق تلخ و ناگوار زندگی بشری تنزل میکند وضع ناشیانه و مضحکی دارد و

هنگامیکه هنوز چشمهای او تار است و درست به تاریکی‌هایی که در آن فرود آمده خونگرفته ناگزیر است در داد گاهها و یادرجای دیگر بر سر سایه‌های عدل و با تصاویری که این سایه‌ها را منعکس میکند وارد چنگ و جدل شود و در باره تفسیراتی که اشخاص از معنی عدالت میکنند و حال آنکه هرگز آنرا فی نفسه بچشم ندیده‌اند مبارزه نماید و

— اصلاً تعجب آور نیست .

— ولی اگر انسان ذی‌شعور باشد بخاطر خواهد آورد که چشمهای او بدو طریق و بدو علت متضاد تار و گرفته میشود: یکی در اثر انتقال ناگهانی از روشنائی بتاریکی و دیگری بواسطه انتقال از تاریکی بروشنائی . آنگاه این دو حالت را نیز با روح قابل انطباق دانسته وقتی روح آشفته و عاجزی را دید بجای اینکه بیجهت بروی بخندد باید دقت نماید که آیا این روح حیات درخشانی را ترک گفته و برخلاف عادت از تاریکیها خیره مانده و یا اینکه از عالم جهالت بدنیای روشنائی قدم نهاده و از درخشندگی خیلی شدید خیره گردیده . در صورت اول از سرگردانی و حیرت اووی را تهنیت باید گفت و در صورت دوم باید بحال او رقت کرد و اگر هم بخواهد بروی بخندد تأثیر این تمسخر کمتر از روحی خواهد بود که از روشنائی دوباره بدنیای تاریکی بازگشته .

— این تشخیص کاملاً منطبق با حقیقت است .

هرک سقراط

(فدون)

اکنون من قضیه را از ابتدا شروع کرده و تمام جزئیات آنرا برای تو خواهم گفت .

پس بدان که در هیچیک از روزهای گذشته ، چه من و چه دیگران ترک عادت نکرده و از زیارت سقراط غفلت نورزیدیم . میعادگاه ما از بامداد در دادگاهی بود که دادرسی آنجا صورت میگرفت زیرا این دادگاه نزدیک زندان بود . پس ما هر روز صبح صحبت کنان منظر میشدیم تا در زندان باز شود و در آنهم صبح روز باز نمیشد ، اما همینکه در باز میشد بنزد سقراط می رفتیم و غالباً تمام روز را نزد او میماندیم . ولی امروز وعده ملاقات را بوقت نزدیکتری محو کردیم چه دیروز ، هنگامیکه از زندان خارج میشدیم شنیدیم که کشتی از دلس بازگشته پس باز هم قرار گذاشتیم که فردا زودتر از هر وقت بمکان معهود حاضر شویم . بمحض ورود مادر بان که برای ملاقات ما آمده بود بما گفت که بیرون در دقیقه

چند منتظر باشیم و ببا خبر داد که: «یازده تن دارند زنجیر از دست و پای سقراط میکشایند و بوی اطلاع میدهند که امروز آخرین روز عمر او است.» بعد از دقیقه ای چند بر گشت و بمآذن دخول داد. ماهم وارد شدیم و سقراط را دیدیم که زنجیر از دست و پایش گشوده اند و زنش گزانتیب کودک خردسالش را بیغل گرفته نزدیک او نشسته است. همینکه گزانتیب ما را دید نفرین ها و حرفهای را که معمولاً زنها بر نوك زبان دارند سر داده گفت: «ای سقراط، این آخرین باری است که کسانی که بتو دلبستگی دارند با تو صحبت میکنند و تو با آنها حرف میزنی» سقراط نگاهی بجانب کریتون انداخته گفت: «اورا بخانه ببرند!» و موقمی که چند تن از کسان کریتون اورا با خود میبردند، او زوزه میکشید و بسر و سینه اش میکوفت.

«هر کس درزند گانی خود از لذات و علایق جسمانی چشم ببوشد و آنرا مایه زیان انگارد، هر کس که جویای لذت و خوشیهای علم باشد و روح خود را برینت های روحانی از قبیل عدالت و قوت و آزادی و حقیقت بیاراید چنین کسی باید همیشه آرامی و آسودگی منتظر ساعت موعود برای مسافرت بسر ای دیگر باشد اما شمای سیمیاس و ای کبس و دیگران، شما نیز این مسافرت را هر یک بنوبه خود هنگامیکه اجل فرارسد طی خواهید کرد و امروز سر نوشت مرا بسوی خود میخوانند، چنانکه یک شاعر تراژیک چنین گفته. و تفریباً وقت آنست که بعمام روم چه بگمان من بهتر آنست که جام زهر را بعد از شست و شوی تن بنوشم و زنان را از رحمت شستن لاشه خود معاف دارم.»

هنگامیکه سقراط لب از سخن فرو بست کریتون رشته را بدست گرفته گفت: «بسیار خوب، ای سقراط، آیا سفارشی بمن و بدیگران راجع بقرزندانت یا هر چیز دیگری نداری که ما بتوانیم نسبت بتو خدمتی انجام دهیم؟» سقراط گفت: «کریتون، جز آنچه همیشه بشما سفارش کرده ام سخن تازه ای ندارم. نگران خود باشید و بدین سان بخود و بمن و کسان من خدمت کرده اید و لوائشکه اکنون بمن هیچ وعده ای ندهید ولی اگر از خود غافل شوید و اگر نخواهید براه و روشی که شرح دادم تاسی کنید هر وعده ای که امروز بمن بدهید، هر اندازه موکد و شدید باشد، بیهوده خواهد بود.»

کریتون پاسخ داد: ما تمام سعی خود را مصروف پیروی از اندرزهای تو خواهیم کرد ولی بگوترا چگونه بخاک بسیاریم؟ سقراط گفت: اگر توانستید سختم را درک کنید هر طور میل شماست

مرا بخاک سپارید و بعد در حالیکه مارا یا تبسم پراز لطفی مینگریست گفت :
 بالاخره ، دوستان عزیز ، من نتوانستم کریتون را متقاعد سازم که من سقراط
 هستم که باشما گفتگو میکنم و بر تمام اجزای سخنم فرمان میدهد . او همیشه
 تصور میکند که او الساعه مرده مرا خواهد دید و از من میپرسد که چگونه مرا
 بخاک سپارد و اینهمه سخن دراز که گفتم تا بشما ثابت کنم که همینکه زهر را
 نوشیدم دیگر باشما نخواهم بود بلکه شمارا ترك گفته و برای تمتع از خوشیهای
 وصف ناپذیر خواهم رفت بنظرم اینها همه برای او یاوه سرائی بوده و چیزی
 از سخنم درك نکرده و گویا چنین می پندارد که من خواسته ام این سخنان را برای
 تسلیت خود و شما بگویم . پس نزد کریتون از من ضمانت کنید امانه چنانکه او
 میخواست از من نزد قضات ضمانت نماید . زیرا او از من ضمانت کرد که من نخواهم
 رفت اما شما برعکس از من ضمانت کنید که همینکه من مردم خواهم رفت ، تا
 اینکه کریتون بیچاره مرگ مرا آسانتر بر خسود هموار کند و هنگامیکه می بیند
 لاشه مرا میسوزانند یا بخاک میسپارند بخاطر من اندوهگین نگردد و تصور
 نکند که من به انا بهای الیمی گرفتارم و در تشییع جنازه من نگوید که من سقراط
 را میبرم و سقراط را بخاک میسپارم زیرا کریتون عزیز ، باید بدانی که بی تمیز
 سخن گفتن خطا است و برای نفوس زیان دارد باید دلیر باشی و بگوئی که این
 لاشه من است که بخاک میسپاری و هر طور بخواهی آنرا بخاک بسپار و بهر نحو
 که بنظرت بیشتر موافق با قوانین میرسد .

بگفتن این سخنان از جا برخاست و با طاق مجاور رفت تا پشت و شوی تن
 بپردازد . کریتون بدنبالش رفت و سقراط از مسأ خواهش کرد که او را منتظر
 باشیم و ما در انتظار او گاهی از آنچه برای ما بیان کرده بود سخن میراندیم و
 در آن باره غور میکردیم و زمانی از بدبختی و وحشت آوری که بما نازل میشد
 حرف میزدیم و خود را حقیقتاً بچشم کودکانی مینگریستیم که از پدر محروم
 شده اند و محکوم هستند که باقی عمر را بیتیمی بگذرانند . بعد از آنکه سقراط
 از حمام خارج شد فرزنداناش را بنزدش آوردند ، اوسه فرزند داشت که دوتای
 آنها خرد سال و یکی نسبتاً بزرگ بودند و زنان و فرزنداناش را روانه نمود و
 باز بسراغ ما آمد .

دیگر غروب آفتاب شده بود زیرا دیر زمانی در آن حجره مانده بود
 و چون برگشت بروی تختخواستنش نشست و دیگر مجال آن نبود که مطلب مهمی
 بما بگوید زیرا تقریباً در همان زمان سخامد زندان نیز وارد شد و بدو نزدیک

گردیده گفت: سقراط، امیدوارم لازم نباشد همان سرزنبی را که بدیگران میکنم بتونیز بکنم؛ چه همینکه من بآنها حکم قضات را اعلام میدارم که بایدجام زهر بنوشند، بر من خشم میگیرند و بمن لعنت و نفرین میکنند اما از وقتی که تو اینجا هستی، تورا همیشه دلیرتر، ملایم تر و بهتر از کسانی که بدین زندان آمده اند دیده ام و در این هنگام مطمئن هستم که نسبت بمن بر آشفته نخواهی شد بلکه نسبت بکسانی که باعث بدبختی تو گردیده اند و تو آنها را خوب میشناسی خشمگین خواهی شد. اکنون تو میدانی که من با توجه کار دارم. خدانگهدارت باد؛ بکوش آنچه را که از آن گزیری نیست بامانتت تحمل کنی و در اینحال روی بگردانید و اشک ریزان بیرون رفت. سقراط او را تگر بسته گفت: خدانگهدارت باد؛ آنچه گفתי بکارخواهم بست و بسمت ما روی نموده گفت: ببینید این مرد تا چه پایه شریف است. در این مدتی که من اینجا بوده ام او غالباً بدیدار من آمده و با من صحبت داشته. او بهترین مردمان است و اکنون نیز از تمام قلب بحال من گریه میکنند!

کریتون گفت: ولی من فکر میکنم که آفتاب هنوز بر سر کوه است و غروب نکرده است. از طرفی من میدانم که بسیاری از محکومین زهر را مدتها پس از آنکه بدانها امر شد بنوشند و بدلتخواه خود میخورند و میآشامند و حتی پارهای توانسته اند از لذت عشقبازی نیز متمتع گردند و بهمین جهت توهم شتاب مکن چه باز وقت داری.

سقراط پاسخ داد: آنها که چنین کارهایی میکنند برای خود دلایلی دارند و تصور میکنند که بهمین اندازه از زندگی سود برده اند و منمهم برای انجام ندادن اینکارها دلایلی دارم زیرا آنها بهره ای که تصور میکنم از کمی دیر نوشیدن زهر عاید خواهم داشت اینست که خود را در پیشگاه نفس خودم مضحک و مسخره خواهم ساخت و نشان خواهم داد بقدری من عاشق زندگی هستم که میخواهم هرچه بیشتر از آن بهره برگیرم، پس در این صورت، کریتون عزیز، آنچه را که بتو گفتم انجام ده و بیش از این مرا معذب مدار.

بگفتن این سخنان کریتون بغلامی که دو آن نزدیکی بود اشاره ای نمود، غلام بیرون رفت و بعد از مدتی با کسی که میبایستی زهر را بدست سقراط بدهد باز گردید. همینکه سقراط او را دید گفت: بسیار خوب! دوست من، اکنون چه دستور میدهی که من بکار بدم؟ زیرا اکنون وظیفه تو است که مرا بیاموزی. آن مرد بدو گفت: تو کاری نباید بکنی مگر اینکه وقتی زهر را نوشیدی بقدم زدن پردازی تا موقعی که حس کنی باهویت سنگین میشود، آنگاه بروی تخت خواب

بخوابی، دیگر زهر خودش اثر خود را خواهد بخشید و در همان حال جام زهر را بدستش داد. سقراط با منتهای آرامش جام از او بگرفت بی آنکه ذره‌ای اضطراب از خود نشان دهد و بی آنکه تغییری در رنگ رخسار او پدید آید ولی آن مرد را بانگه‌ای ثابت و مطمئن، بر طبق معمول، تکر بسته گفت: بگو بینم آیا مجاز هستم جرعه‌ای از این مشروب را بر خاک بیافشانم تا بافتن خدا یان شراب پاشی کرده باشم.

مرد بدو پاسخ داد: سقراط مازهر جز بهمان اندازه‌ای که برای نوشیدن لازم است نمیسائیم. سقراط گفت: میفهمم، ولی لااقل باید مجاز باشیم که بدرگاه خدایان دعا کنیم تا مسافرت ما را برکت دهند و آنرا قرین خوشی و آسودگی سازند: اینست آنچه از درگاهشان التماس میکنم. امید است دعای مرا مستجاب نمایند! و چون این بگفت جامها را بلبه‌هایش برد و آنرا با آرامش و ملاحظت شگفت‌آوری نوشید.

تا آنوقت ما تا اندازه‌ای قدرت داشتیم که جلوی اشک‌های خود را بگیریم اما هنگامیکه او را در حال نوشیدن زهر دیدیم دیگر برای جلوگیری از گریه در ما نماند. و اشک‌های من با تمام سعی که بکار میبردیم باچنان وفوری سرازیر میشد که ناچار صورتم را با شل خود پوشاندم تا بحال خود زار بگیریم، زیرا من بر بدبختی سقراط گریه نمی‌کردم بلکه وقتی فکر میکردم چه دوست گرانبهایی را دارم از دست میدهم بر بدبختی خود می‌گریستم. گریه‌توانی که نتوانسته بود از گریه جلوگیری کند پیش از من خارج شده بود و آپلودر که پیش از من مشغول گریستن بود آنگاه با چنان قوتی بغریاد کردن و زوزه کشیدن و مویه کردن پرداخت که قلب هیچیک از حاضران بجز سقراط را ممکن نبود از غم لبریز نگرداند. تا اینکه سقراط گفت چه میکنید؟ ای دوستان ارجمندم! آیا بهمین سبب نبرد که من زنان را روانه نمودم تا این قبیل صحنه‌های ناشایست را بچشم بینم؟ زیرا من همیشه شنیده‌ام که گفته‌اند باید با سخنان دلپذیر قالب تهی نمود پس آرام بگیر بدو متانت و بردباری بیشتری از خود نشان دهید. این سخنان ما را شرمگین ساخت و اشک‌های خود را پاك کردیم.

در اینحال سقراط که همچنان قدم میزد گفت که حس میکند پاهایش سنگین میشود و همچنانکه زندانبان بوی دستور داده بود بر پشت خوابید و همان مرد بوی نزدیک گردید و بعد از اینکه پاهای او را چند لحظه امتحان نمود بقوت پای او را فشاری داد و از او پرسید که چیزی حس میکند یا خیر؟ سقراط گفت خیر، بعد ساقهای او را فشاری داد. دستهایش را بالاتر برد و بهمانشان داد که بدن سرد و خشک شده و در حالیکه خودش بدن را لمس میکرد با گفت

همینکه سردی بقلب سقراط برسد دیگر سقراط دیده از جهان فرو خواهد بست . دیگر زیر شکم سرد شده بود که در اینحال سقراط لعاف از روی خود بکناری زد و آخرین سخنانش را بر زبان آورد : کریتون ، مایک خروس باسکولاپ مدیونیم فراموش مکن که این دین را ادا کنی کریتون پاسخ داد که این دین ادا خواهد شد ولی بین باز حرف دیگری نداری بها بگویی؟ دیگر پاسخی نداد و اندکی بعد حرکت تشنج آمیزی کرد . آنگاه آن مرد وی را بکلی از زیر لعاف بیرون آورد . نگاهش خیره مانده بود . کریتون که این بدید دهان و چشمهایش را بست .»

عقاید سیاسی افلاطون

مستخرجه از نامه هفتم افلاطون

هنگامیکه نخستین بار به سیرا کوز آمدم حدود چهل سال داشتم . دیون بسنی بود که اکنون هیپارینوس بدان سن هست و اشیاء را چنان میدید که گویی همیشه آنها را بیک حال خواهد دید . بعقیده او سیرا کوز بها میبایستی آزاد باشند و بر طبق بهترین قوانین اداره شوند . پس نه چپ آور نیست که رب النوعی افکار سیاسی هیپارینوس و افکار دیون را باهم وفق داده باشد . حال به یونیم اصول عقاید آنها از چه قرار بود ؟ این عقاید ارزش آنها را دارد که بیرون جوان از آن آگاه گردد . پس من اکنون سعی میکنم این عقاید را برای شما تشریح سازم :

در روزگار جوانی همان احساساتی که باغلب جوانان دست میدهد در من نیز بظهور رسید و آرزو داشتم که روزی بتوانم سیاست را پیشه خود سازم لکن در آن اوقات حکومتی که بر سر کار بود از چندین سو مورد حمله قرار گرفته و در نتیجه انقلابی که بر ضد آن بظهور پیوست ساقط گشت و در رأس سازمان جدید پنجاه و یک نفر از اهالی زمام امور را بدست گرفتند . بدین ترتیب که یازده نفر در شهر و ده نفر در « پره » مامور اداره امور شهر شدند ولی سی نفر دیگر قدرت عالی را با اختیارات مطلقه اعمال میکردند . چندین نفر از آنها چه از خریشان من و چه از آشنایان من بودند و بزودی مرا بتصدی کارهایی که درخور من بود دعوت کردند . من اشتباهانی مرتکب شدم که البته بعلمت جوانی من هرگز تعجب آور نبود . و میبنداشتم مقصود اینها از حکومت اینست که کشور را از جاده ناراستی و بیدادگری بشاهراه درستی و عدل بیاندازد . و از اینرو با تشویش و اضطراب نگران کارهایشان بودم لکن ملاحظه کردم که این مردان در اندک مدتی چنان رسوائی بیار آوردند که مردم از عهد گذشته مانند عصر طلائی یاد

میکردند و برگزیدن آن غبطه میخوردند و از جمله میخواستند دوست عزیز سالخورده ام سقراط را که به جرئت میتوانم او را عادلترین مرد عصرش بخوانم، بچندان شهود دیگر ملحق سازند تا بزور او را وادار بشهادت ناحق کرده و شخصی را بکیفر مرگ محکوم نمایند و مقصودشان این بود که او را هم خواه ناخواه در سیاست خود شریک سازند - اما سقراط تن در نداد و برتری داد که در معرض سختترین مهالك قرار گیرد تا اینکه شریک اعمال جنایت آمیز گردد. بدین اینگونه کارهای شرم آور و کارهای شرم آور دیگری از این قبیل من بشدت خشمگین شدم و خود را از رسوائیهای این عصر برکنار گرفتم. دیری نگذشت که سی نفر زمامدار ساقط شدند و با آنها رژیمشان هم سرنگون گردید، دوباره، منتها با سستی بیشتر در کارهای دولتی دست اندر کار شدم. و چون این دوره آورده به بی نظمی و هرج و مرج میبود شورشهای بسیاری اتفاق افتاد و تعجبی نیست که در دوره انقلابات بر انتقامهای شخصی افزوده شود. با اینهمه کسانی که در این هنگام مصدر کار گردیدند میانه روی بسیاری از خود برود دادند ولی من نمیدانم چطور شد که اشخاص متنفذ همین سقراط، دوست ارجمند ما را پای میز محکمه کشاندند و بر علیه او سختترین اتهامات را که هرگز درخور شأن او نیست وارد آوردند؛ بدین معنی که بعضی با اتهام بیدینی او را متهم و برخی دیگر او را محکوم کردند و مردی را بچنگال مرگ سپردند که نخواست در بازداشت جنایت آمیز یکی از دوستانشان که در آنوقت نفی بلد شد، بود شرکت نماید. چون این کارهای ناروا بدیدم و چون در مردمی که زمام سیاست را بدست گرفته بودند تأمل کردم و هرچه بیشتر در قوانین و رسوم و عادات دقیق گردیدم و هرچه بیشتر باین گذاشتم، بیشتر بنظرم حسن اداره امور دولت مشکل و دشوار آمد. از یکطرف بدون داشتن دوستان یکرنگ و همکاران وفادار اینکار بنظرم غیر ممکن میرسد و از طرف دیگر شهر بر حسب رسوم و آداب نیاکان ما اداره نمیشد و اگر هم میبایستی دوستان جدیدی پیدا کرد اینکار جز با تحمل زحمت بسیار امکان نداشت و بعلاوه قوه حاکمه و اخلاق عمومی بقدری فاسد شده بود که من، که نخست حرارت سرشار برای خدمت در راه مصالح عمومی داشتم، چون در این اوضاع دقیق شدم و همه چیز را از مسیر طبیعی منحرف دیدم، بکلی گیج و مأیوس گردیدم. ولی من باز هم مترصد بودم که علائم امکان بهبودی در اوضاع بخصوص در رژیم سیاسی مشاهده نمایم و همیشه منتظر فرصت مناسب برای عمل و اقدام بودم، بالاخره دریافتم که همه دولت‌های کنونی بد اداره میشوند؛ آنگاه قوه مقاومت ناپذیری مرا بسمت فلسفه کشانید و بدین نتیجه رسیدم که تنها در پرتو فلسفه است که میتوان

بدین نکته پی برد که چگونه عدالت در زندگی اجتماعی و در زندگی شخصی مستقر خواهد گشت. پس آلام و مصائب بشری از میان نخواهد رفت مگر هنگامیکه نژاد پاک و خالص فلاسفه زمام امور را بدست گیرند و با اینکه رؤسای ممالک، در پرتو لطف الهی، حقیقتاً دل فلسفه بسیارند.

دمو کراسی

(جمهوری)

بنظر من اکنون باید موضوع دمو کراسی را مورد بررسی قرار دهیم و به بینیم اصل و ریشه و طبیعت آن کدامست و بهد در طبیعت انسان دمو کراتیک مطالعه کنیم تا بتوانیم دوباره آن درست قضاوت نماییم.

گفت: آری، لا اقل ماسیر عادی خود را بدینسان دنبال خواهیم کرد.

گفتم: خوب، آیا انتقال از او لیگاریشی دمو کراسی بطریق ذیل بعمل نخواهد آمد؟ و آیا این انتقال نتیجه حرص و آزمالداران بگردآوری ثروت نیست؟

— چطور؟

— کسانیکه در این رژیم زمام امور را بدست دارند بعقیده من چون قدرت خود را فقط مردون اموال و دارائی خود هستند دریغ دارند از اینکه بوسیله وضع قانونی از فساد اخلاق جوانان جلوگیری کنند و آنها را از تبذیر و اتلاف اموال مورد ثروتی خود منع نمایند چه در نظر دارند اموال این عیاشان را بشمن بخش بخرند و بارهن گرفتن اموالشان بآنها وام بدهند تا بر ثروت و جاه و جلال خود بیشتر بیفزایند.

— آری، چیزی که منظور نظر آنهاست همین است.

— لیکن آیا در نظر اول این نکته روشن نیست که در یک کشور مردم نمیتوانند ثروت احترام گذارند و در عین حال اعتدال لازم را مراعات کنند و برعکس باید یکی را فدای دیگری کرد؟

— این نکته بقدر کافی روشن است.

— بدین ترتیب است که در حکومتهای اولیگارشسی، زمامداران بعلت غفلتی که بر آنها چیره میگردد و فساد اخلاقی که در جامعه ترویج میکنند غالباً مردم آبرومند و نجیب را بفقرو مسکنت دچار میسازند.

— این موضوع مسلم است.

— و بنظر من همین خیل یسکاران که برخی غرق در قروض و پاره‌ای دیگر آلوده برسوائی و ننگ هستند با دل‌هایی پراز کینه برضد کسانی کسه

اموال آنها را ربهوده‌اند و بر ضد سایر همشهریان خود توطئه چیده و جزا انقلاب آرزویی ندارند .

— همیشه طور است .

— و بالاخر همه رباخواران که سرهای خود را بزیرافکننده برآه خود میروند و گویی این بینوایان را نمی بینند یا بولهای خود قلب سایر کسانی را که بآن‌ها وام میدهند و از راه رباخواری سرمایه خود را صدچندان میکنند و مخرج میسازند و بر عده گدایان و مساکین کشور میافزایند .

— بر عده چنین کسانی در حقیقت افزوده میشود .

— و اینها حاضر نیستند برای خاموش کردن شعله‌های این آتش نه‌خواص را از مصرف کردن ثروت خود در راه تفتن و تجمل جلو گیری کنند و نه قانونی برای حذف چنین افراط‌کارها وضع نمایند .

— چه قانونی ؟

— قانونی که بر ضد عیاشان و ولخرجان باشد و مردم را ناگزیر سازد که بر شرافت خود بیمناک باشند ، زیرا چنانچه قانون امر دهد که معاملات رهنی بمسئولیت کامل وام دهنده انجام خواهد گرفت مردم برای ثروتمند شدن کمتر حرص نشان خواهند داد و مملکت کمتر دچار چنین مصائبی که الساعة از آن بحث می‌کردیم خواهد شد .

— آری خیلی کمتر

— در حال حاضر ، برعکس فرمانروایان بواسطه همه دلایلی که من شرح دادم ، فرمانبران را بچنین وضع شومی گرفتار میسازند . اکنون باید دیده خود و فرزندان‌شان چه میکنند ؟ جوانان بتن بروری و عیاشی روزگار میگذرانند و موجودی سست و بی‌حال از آب در می‌آیند و پدران که چیزی جز پول نمیشناسند بیشتر از فقیران برای کسب فضیلت خود را بزحمت میانندازند لکن در چنین وضعی هنگامیکه فرمانروایان و فرمانبران در یکجا باهم جمع میشوند ، چه در سفر و چه در جای دیگر ، چه در روز مصاف و یادرجائیکه در معرض خطر مشترکی قرار میگیرند دیگر آن وقت فقرا مورد بیمه‌ری و تحقیر اغنیا واقع نمیشوند و اغلب برعکس وقتی در جنگ قبیله‌ای لاغر و آفتاب سوخته که در کنار ثروتمندی متمتع و شکم‌گنده بیاس دادن گماشته شده و تمام وسایل و اسباب را برای او مهیا می‌بیند آیا تصور نمیکنی که بخود خواهد گفت که این اشخاص ثروت خود را مدیون بیخیرتی فقرا هستند و هنگامیکه اینها در بین خود صحبت میکنند بهم نمیگویند که ثروت این اشخاص از آن ماست ؟

- تردیدی نیست که فکر آن‌ها عیناً همینطور است .
- و چون برای يك مزاج ضعیف ورزش نسبی کافی است او را بستری و مریض سازد و حتی گاهی نقاهت‌هایی بدون علت و سبب خارجی در آن بروز میکنند، همینطور کشوری هم که چنین وضعی داشته باشد بکوچکترین علتی دستخوش مریض و جنگ خانگی میگردد در صورتیکه هر دسته‌ای از خارج کمک میطلبد. یکی از يك دولت اولیگارشیك و دیگری از يك دولت دموکراتیک و حتی نفاق داخلی باعث تحریك هر گونه دخالت خارجی میشود .
- آری شدیداً هم این دخالت‌ها را تحریك میکنند .
- خوب، بعقیده من وقتی دموکراسی روی کار آمد فقرای پیروزمند بعضی از دشمنان خود را قتل‌عام و برخی دیگر را تفتی بلد میکنند و حکومت و قوه قانون‌گذاری را با کسانی که باقی میمانند بالسویه تقسیم میکنند و حتی غالباً در این نوع حکومت زمامداران و مصادرا امور بتیید قرعه انتخاب میشوند .
- آری، دموکراسی خواه از راه زور و خواه در نتیجه ترسی که ثروتمندان را بپیر کناری از امور ناچار میکنند برقرار میگردد .
- حال به بینیم این اشخاص چگونه خود را اداره میکنند؟ و حکومتی از این نوع بر چه منوال میباشد؟ واضح است فردی که خود را با این حکومت تطبیق دهد بنظر ما يك فرد دموکراتیک خوانده میشود .
- بدیهی است .
- آیا قبول نداری که در چنین حکومت همه کس آزاد است و در همه جا آزادی و خودمختاری و صداقت گفتار حکمفرماست ؟
- لااقل بصورت ظاهر چنین است .
- اما در هر کجا این خودمختاری حکمفرما باشد روشن است که هر کس میتواند يك نوع زندگانی خاصی بسته به وسوس و سلیقه خود ترتیب دهد .
- واضح است .
- پس در چنین حکومتی بیش از هر حکومت دیگر همه نوع اشخاص و افراد دیده میشوند .
- مسلم است .
- این سازمان بصورت ظاهر، قشنگ‌ترین سازمان‌ها بنظر میآید و مثل شنبلی رنگارنگی که همه نوع رنگ در آن بکار رفته باشد، این حکومتی هم که با همه نوع طبایع رنگارنگ گردیده ممکن است بنظر نمونه‌ای از زیبایی و جمال آید . و ممکن است بسیاری اشخاص، مثل زنان و کودکان که الوان مختلفه حس

کنجکاوی ایشان را بر میانگیزد ، مسلماً این نوع حکومت را زیباترین حکومتها بدانند .

— آری ، من در صحت این بیان هیچ تردید ندارم
 — خوب : ای دوست ارجمند ، پس تو میتوانی در این میان هر نوع حکومتی را که بخواهی انتخاب کنی .
 — زیرا در نتیجه آزادی که در این حکومت حکمفرما است نمونه همه حکومتها در آن موجود است و ظاهراً هر کس بخواهد دولتی تأسیس نماید چاره‌ای ندارد جز اینکه بیک کشور دموکراتیک برود و رژیمی را که خواستار آنست در آنجا برگزیند : چه کشور دموکراتیک بازار مکاره‌ای از انواع حکومتها است و انسان میتواند هر نمونه‌ای را که طالب آنست در آنجا پیدا کند .
 — در واقع هم میتوان عقیده داشت که نمونه همه حکومتها در آن موجود است .

— در این دولت انسان اجباری ندارد که و تویاقت هم داشته باشد فرماندهی کند و یا اگر میلش نباشد اجباری ندارد که از دوات اطاعت نماید و با وقتی که سایرین بچنگ میروند او بچنگ برود و یا وقتی دیگران صلح را حفظ میکنند او در حفظ آن بکوشد . از طرف دیگر ولوانیکه قانون امر قضاوت و زمامداری را منع کرده باشد ولی در صورتیکه هوس شما گل کند میتوانید هم بکار زمامداری وهم با امر قضاوت اشغال ورزید . آیا زندگی در چنین کشوری خوش آید و شیرین نیست؟
 — آنطور که تو میگوئی شاید .

— و همچنین آیا آرامش خاطر پاره‌ای از مجرمین چیز دلپذیری نیست ؟
 آیا ندیده‌ای که در حکومتی از این قبیل محکومین بمرکب‌بانه تبعید آزادانه برای خود میگردند و در بین مردم مانند ارواح مردگان آمد و رفت میکنند مثل اینکه هیچکس نوجهی بدانها ندارد و یا آنها را نمیبیند ؟
 — آری ، من از این محکومین بسیار دیدم .

— اما این اغماض و این سهل انگاری با اندازه اوست که به اندر زهانی که مادر موقع طرح تأسیس جمهوری خود بیان کردیم هرگز توجه نمیکند و این دستور را که گفتیم زمامدار صالح آنست که بشرط بهر مند بودن از منبرهتی خارق العاده از کود کسی در بین چیزهای قشنگ بار آمده و دارای مطالعات کامل از همه نوع باشد با سهولت زیر پامیگذارند بی آنکه از این حیث اندیشه‌ای بخود راه دهند که یک سیاستمدار با کدام تحصیلات و چه نوع مطالعات

خود را برای اداره امور مهیا کرده است. همیشه قدر کافی است که خود را دوست ملت و طرفدار توده بخواند تا همه نوع افتخارات را اثار او سازند!

-- راستی که این نوع حکومت، خیلی قابل تمجید است!

-- مزایای دموکراسی اینها و نظایر اینها هستند و قسمی که می بینی این حکومت، حکومتی دلپذیر، بی نظم و رنگارنگ است و دوغ و دوشاب را بیک نظر مینگرد.

فیلسوف پادشاه

(جمهوری)

اکنون باید کوشید تا بدین نکته پی برد و نشان داد که چه معایبی باعث میشود که دولتهای امروز چون جمهوری ما اداره نمیشوند و با چه تغییری ممکن است آنها را بصورت جمهوری مادر آورد: این تغییرات ممکن است بسیار ناچیز باشند یعنی محدود بیک مورد یا دو مورد یا بهر حال به چند مورد ناچیز گردند.

-- بسیار خوب.

-- اکنون بیائیم و تنه بیک چیز را در این دو انتها تغییر دهیم و من یقین دارم که این دولتها در اینصورت تغییر شکل خواهند داد البته این تغییر نه ناچیز و نه آسان است ولی امکان پذیر میباشد.

پرسید: این تغییر کدام است؟

پاسخ دادم: اکنون ما بموضوعی رسیده ایم که من آنرا تشبیه به بزرگترین موج کوردهام، هر چند ممکن است این موج بحقیقت موجی از خنده های تمسخر آمیز باشد که مرا در میان خود غرق سازد. حال بین که من چه میگویم.

-- حرف بزن.

من بسخن ادامه داده گفتم: اگر فلاسفه در هر کشوری بمقام پادشاهی نرسند و یا کسانی که امروز پادشاه و شهریار موسومند فلاسفه ای جدی و حقیقی نبوند و قدرت سیاسی و فلسفی در وجود واحدی جمع نگردد و از سوی دیگر اگر قانون شدیدی گروه کسانی را که استعدادی برای این و یا برای آن بطور اخص دارند از تصدی امور برکنار نکند، ای گلوگون عزیز، در چنین صورت بدان که هیچگونه کاهشی در آلام و گرفتاری های کشور و حتی بعقیده من در آلام و مصائب نوع بشر روی نخواهند داد و پیش از تحقق این امر طرحی که برای تأسیس جمهوری خود در عالم خیال ریخته ایم هرگز بحقیقت نخواهد پیوست. مدتها

بود که من در اظهار این مطلب دچار تردید بودم زیرا پیش بینی میکردم که با ابراز آن افکار و ناچه اندازه منزجر خواهم ساخت و در واقع مردم بزرگوار میتوانند این نکته را درک کنند که خوشبختی عمومی و خصوصی جای دیگری جز در جمهوری مابعدست نخواهد آمد.

باینهمه حقیقت بر آن غلبه کرده است و من گفتم پیش از اینکسه این عده معدود فلاسفه در نتیجه اوضاع و احوال ناگزیر شوند که خواه ناخواه زمام حکومت را بدست گیرند و دولت هم مجبور باطاعت از آنها باشد یا پیش از اینکسه روسای حکومت موروثی یا پادشاهان کنونی و یا فرزندان شان در نتیجه الهامی یزدانی بفلسفه واقعی حقیقتاً عاشق شوند نباید منتظر بود که يك دولت یا يك حکومت و یا يك فرد بدرجه کمال نائل شود. اگر بگویند هر يك از این دو مورد یا هر دو آنها در وجود يك نفر مانعة الجمع است من بسهم خود ادعا میکنم که این سخن بکلی بوج و عاری از معنی است و اگر ما طور دیگری غیر از این میانند بشیدیم خود را مورد طعن و تمسخر قرار میدادیم چرا که از اوهام و خیالات صرف سخن گفته ایم، چنین نیست؟

— آری .

— پس اگر در توالی قرون و اعصار چنین اتفاقی روی داده که فلاسفه عالیقدر حکومت را بدست گرفته اند و یا اینکسه این موضوع در حال حاضر در کشور بیگانه ای، دور از چشم ما، عملی شده و یا اینکسه در آینده عملی خواهد گشت ما حاضریم تصدیق کنیم که دولتی مثل دولت خیالی ما وجود داشته یا وجود دارد و یا وجود خواهد داشت زیرا وجود داشتن چنین دولتی جنبه معال ندارد و ما هر چیز را غیر ممکن نمیدانیم، هر چند که خود باشکال اینکار آگاهیم .

گفت: گفت من نیز با تو همه عقیده ام .

گفتم: ولی تو میخواهی بگوئی که عده زیادی با این عقیده مخالفند .

— شاید .

— دوست عزیز، تو نسبت به عقیده مردم این اندازه سختگیری مکن .

تو بجای اینکه با مردم گلاویز شوی، با نرمی و ملایمت میتوانی عقاید آنها را تغییر دهی و تصورات باطله آنها را بر علیه عشق بعلم ژایل سازی باین ترتیب که کسانی را که توفیلسوف مینامی بآنها نشان دهی و خصمال و اوصافشان را چنانکه ما تعریف کردیم، برای آنها تعریف نمائی تا اینکسه مردم تصور نکنند که مقصود تو از فلاسفه کسانی هستند که آنها پیش خود تصور میکنند. اگر مردم توانستند آنها را آنطور که هستند درک کنند تو تصدیق خواهی کرد که مسلماً عقیده دیگری نسبت بآنها پیدا خواهند کرد و یا اینکسه تو تصور میکنی مردم بر کسی که خود خشمگین

نمیشود خشم گیرند و بد کسی را که بد هیچکس را نمیخواهد بخوانند، من خودم پاسخ تو را پیش بینی میکنم و میگویم که طبیعتی چنین سرکش ممکن است در نزد چند نفر دیده شود ولی نزد عده زیادی اشخاص دیده نخواهد شد.

— گفت: من هم صمیمانه با تو همداستانم.

— تو در این باره نیز با من همداستانی که اگر طبقه عوام نسبت به فلسفه

بنا بر آن میزنند و بهم ناسزا و دشنام میگویند و مباحثات خود را بمسائل شخصی میکنند و بطرز ناشایستی با فلسفه سلوک میکنند.

— این نکته کاملاً درست است

— ای آدمیانت، در واقع روح انسان وقتی حقیقتاً غرق مطالعه در

فلسفه است، دیگر فرصت آن ندارد که نگاه خود را بسوی مردم منحرف کرده با آنها جنک و ستیز نماید و قلب خود را ملو از کینه و دشمنی کند و بر عکس انسان با مشاهده و مطالعه در اشیاء منظم و بیحرکت که بهم آزار نمیرسانند و بر عکس همه تابع قانون نظم و عدل هستند - از آنها تقلید خواهد کرد و حتی القدر خواهد کوشید که خود را بدانها شبیه سازد ولی شاید تو تصور کنی که وقتی انسان چیزهای قابل ستایشی را دید ممکن است از آنها تقلید نکند؟

— خیر غیر ممکن است.

— بدینسان فیلسوف که با هر چه کامل و منظم است سرو کار دارد خود

نیز بقدریکه طبیعت انسانی بوی اجازه میدهد کامل و منظم میگردد ولی غالباً توده بطرز ناصوابی درباره او قضاوت میکند.

— صحیح است.

— پس اگر کیفیت او را ناگزیر سازد که این نظم و کمال را هم در

زندگانی عمومی و خصوصی هموعش رسوخ دهد آیا بگمان تو وی استاد بدی برای تعلیم اعتدال و عدالت و سایر فضایل مدنی خواهد بود؟

— هرگز!

— ولی اگر ملت اطمینان پیدا کند که مراجع بفلسفه حقیقت میگویم،

آیا باز هم خصومت خود را نسبت بآنها حفظ خواهد کرد و وقتی باو بگوئیم که يك کشور هرگز روی خوشبختی نخواهد دید چنانچه طرح آن بوسيله آن هنرمندان ریخته نشود، باز نسبت بمایی اعتماد خواهد بود؟

پاسخ داد: ملت اگر بدین حقیقت پی ببرد همه احساسات خصمانه اش

را از دست خواهد داد ولی بعقیده تو فلاسفه این نقشه را بچه طریقی رسم خواهند کرد؟

— اینها دولت و طبایع افراد را بمنزله پارچه خواهند گرفت و تخصص ترسیم آنچه را که خیلی آسان است بر روی این پارچه آغاز خواهند کرد و بهر حال نواز همان ابتدا پی خواهی برد که آنها با قانونگذاران معمولی از این حیث فرق دارند که واضی نمیشوند وقت خود را برای يك شخص یا يك دولت صرف کرده و قوانینی برای او وضع نمایند مگر اینکه آن قوانین برای خود آنها روشن و بی نقص باشد و یا اینکه خودشان آنها را روشن و بی نقص کرده باشند .

— حق با آنها است .

— و از اینکه گذشت . تو تصور نمیکنی که آنها طرح قانون اساسی را

خواهند ریخت ؟

— بدون تردید .

— و بعد بعقیده من آنها برای تکمیل کار خود ، غالباً دیدگان خود را بدوسو معطوف خواهند کرد . از یکسو بطرف جوهر عدالت زیبائی ، میانه روی و فضایل دیگری از این قبیل و از دیگر سو بطرف کبی انسانی که رسم خواهند کرد ؛ در حالیکه رنگهای مخالف انسانی را بر حسب مشاغل درهم آمیخته و نمونه ای را در نظر میگیرند که « همسر » وقتی افرادی از آن قبیل می بیند آنها را یزدانی و شبیه خدایان مینامد .

— خوب .

— بعقیده من آنها گاهی خطی را حذف و گاهی اضافه میکنند تا اینکه تمام مساعی خود را برای ترسیم طبایع بشری که حتی المقدور مطبوع طبع خدایان باشد مصرف کنند .

— البته چنین طرحی بی اندازه زیبا از کار در خواهد آمد .

— حال باین ترتیب آیا موفق شده ایم کسانی را که تو آنانرا مخالف ما میدانستی مطمئن سازیم که تنها فردی که شایسته طرح چنین دولتی است همین فیلسوفی است که الساعه ما از او مدح میگردیم و آیا آنها بازم از سیردن زمام دولتها بدست آنها امتناع دارند ؟ و اکنون از شنیدن اینگونه مطالب انترچارشان کمتر گردیده ؟

— اگر اهل منطق و برهان باشند خیلی کمتر شده است .

— باز دیگر چه اعتراضی ممکن است بر ما داشته باشند ؟ مثلاً اعتراض نمایند که چرا فلاسفه در باره وجود و حقیقت بحث نمیکنند ؟

— این ایراد نامعقول است .

— و باینکه طبیعت آنها، آن طور که شرح دادیم نزدیک بخیر مطلق نیست.

— این ایراد را هم نمیتوانند گرفت .

— آیا باز هم بر آشفته خواهند شد وقتی از زبان ما بشنوند که میگوئیم تاروژی که نژاد فلاسفه بر مسند زمامداری ننشسته نه کشور و نه مردم کشور روی سعادت بخود خواهند دید و جمهوری که ما طرح آنرا در فکر خود ریخته ایم بحقیقت نخواهد پیوست ؟

— شاید کمتر بر آشفته شوند .

— آیا میل داری که مالین کمتر را حذف کنیم و آنها را با کلی رام و مطیع بدانیم تا لاقفل در نتیجه شرم و آزر و یا بعلت دیگری با این روش موافقت کنند ؟

— آری میل من همین است .

— پس قبول کنیم که عقیده آنها را با خود همراه کرده ایم . اکنون شاید اعتراض کنند که ممکن نیست پسرانی از پادشاهان با روسای دولت موروثی باطبع فلسفی بوجود آیند .

— هیچکس نیست که بتواند چنین اعتراضی بکند .

— و آیا ممکن است بگویند که ولو اینکه با چنین طبعی زائیده شوند ، ضرورت اجتناب نماند بر آنها فاسد و تباه خواهد کرد ؟ خودمان نیز تصدیق میکنیم که رستگاری آنها دشوار است ولی آیا کسی میتواند ادعا کند که در تمام طول اعصار در بین آنها حتی یک نفر هم رستگار نخواهد شد ؟

— چه طور ممکن است چنین ادعایی کرد ؟

-- بسیار خوب ؛ کافی است یک نفر از میان آنها رستگار گردد و رعایای مضیی داشته باشد تا اینکه طرحی را که امروز بنظر باور نکردنی میرسد بصورت حقیقت درآورد .

- در حقیقت ، همین بکنفر کافیست .

- و اگر روزی اتفاق بیافتد که رئیس دولتی قوانین و تأسیساتی را که ما از آن بحث کردیم بوجود آورد مسلماً مردم کشور نیز بتبعیت از او تن در خواهند داد .

— آری همه مردم .

— و آنچه را که مامی پسندیم ، مگر عجیب و غیر ممکن است که دیگران هم آنرا پسندند ؟

— من فکر نمیکنم .

— پس بفرض اینکه نقشه ما بهترین نقشه‌ها باشد و در صورتیکه قابل اجرا نیز باشد، من گمان میکنم بقدر کافی جزئیات آنرا مورد بحث قرار داده‌ایم.

— آری بقدر کافی

— از اینجا میتوانیم بنظر من، نتیجه بگیریم که نقشه دولت ما اگر قابل اجرا باشد بهترین نقشه‌هاست و اگر هم عملی ساختن آن دشوار باشد لااقل غیر ممکن نیست.

تصفیه دولت

(قوانین)

هیچ چوپان، هیچ شبان و هیچ مردی که اسبها را تربیت میکند، بقبول اینکار تن نخواهد داد پیش از آنکه هر يك از گله‌هایش را بطرز شایسته‌ای تصفیه نماید. پس اینکار را با جدا کردن حیوانات سالم و قوی از حیوانات ضعیف و بیمار شروع خواهد کرد و اینگونه حیوانات را از گله‌های دیگر نیز بدور خواهد کرد و تمام توجه و مراقبت خود را معطوف سایرین خواهد نمود چه مطمئن است اگر اینکار را نکند زحمتی که برای پرورش پیکرها یا روانهای مریض و فاسد کشیده شود بیهوده و زاید خواهد بود. و اگر این احتیاط را بکار نیندازد، آن قسمت مریض یا فاسد بزودی قسمت سالم و بی‌عیب را هم دچار تباهی و فساد خواهد کرد.

این موضوع نسبت به حیوانات کمتر درخور اهمیت است و ما فقط میخواستیم در اینجا موضوع را بوجه مثال ذکر نماییم. اما وقتی پای انسان در میان است قانونگذار در طرز تصفیه يك دولت زحمت زیادی نخواهد داشت و میتواند در این باره بدینطریق عمل نماید: در بین وسایل بسیاری که برای اقدام باین تصفیه وجود دارد، برخی ملایمتر و پاره‌ای شدیدتر هستند. قانونگذار میتواند از وسایل اخیر که مؤثرتر است استفاده نماید، البته در صورتیکه خود مالک الرقاب مطلق کشور باشد. ولی اگر حکومت تازه و قوانین تازه‌ای روی کار آورد بی‌آنکه واجد قدرت عالیه باشد بهتر آنست که از وسایل ملایمتر استفاده کند. در سیاست نیز مثل پزشکی بهترین داروها دردناک‌ترین داروهاست و باید به آشفته‌گی‌ها و بی‌نظمی‌ها باشد بدترین وسایل ممکنه خاتمه داد و غالباً باید مجازات با اعدام و تبعید منتهی شود. تنها بدینوسیله میتوان از شر تبه‌کاران بزور که که هیچ داروی دیگری از عهد درمانشان بر نیامده و برای مصالح عمومی بسیار زبان بخشنده آسوده گشت، درمان ملایمتر از ایستقرار است؛ باید کسانی که در

نتیجه فقر حاضر بمتابعت از رؤسای خود شده اند و بلحاظ تنگدستی در صد درصد صرف اموال دیگران هستند با بزرگترین تظاهر بخیرخواهی از جامعه بیرون راند و آنها را بیپناه تاسیس مستعمره‌ای در جای دیگر از سر باز نمود و سپس کسیکه اقدام بوضع قوانین برای يك کشور نموده است باید یکی از این دوراه را برای تصفیه در پیش گیرد.

در باره مالکیت خصوصی

(قوانین)

دولت ، حکومت و قوانینی که باید در ردیف اول قرارداد آنها می‌هستند که در تمام شتون کشور ضرب المثل قدیمی را که می‌گوید « همه چیز در بین دوستان حقیقتاً مشترك است » بهتر اجرا نمایند . پس اگر روزی و در نقطه ای اتفاق افتد که زنهای مشترك باشند ، کودکان مشترك باشند ، اموال از همه نوع مشترك باشد و هر گونه سعی و مجاهدتی برای برانداختن تجارت و حتی نام مالکیت بعمل آید بتمسکی که چیزهایی که طبیعت مخصوص بهر کس بخشیده مانند چشم ، گوش و دست حتی المقنور بنحوی از انحاء برای عموم مشترك شود و همه تصور کنند که بطور مشترك میینند و میشوند و عمل میکنند و همه متفقاً بکنوع اشیاء را ستایش یا نکوهش کنند و شادی و رنج آنها در يك جهت سیر نماید و بطور خلاصه در همه جا قوانین قدرت خود را بکار برند که کشور را کلاً بصورت واحد در آورند ، آنوقت میتوان اطمینان یافت که منتهای فضیلت سیاسی در آن کشور حکمفرما است و هیچ کس قادر نیست که در این باره قانونی بهتر و عادلانه تر جایگزین آن سازد . چنین کشوری که ساکنینش از خدایان یا فرزندان خدایان خواهند بود مامن رضایت و خیر و سعادت خواهد بود .

فرضیه تذکر

(منون)

منون - ولی چگونه ای سقراط ب جستجوی چیزی که مطلقاً نمیدانی آن چیست اقدام خواهی کرد ؟ و در بین اینهمه مجهولات تو در صد جستجوی کدام نکته خاص بر خواهی آمد ؟ و بفرض اینکه تصادفاً به نیکی و اصل شوی چگونه آنرا خواهی شناخت ، زیرا تو که اصلاً آنرا نمیشناسی ؟

سقراط - ای منون ، میفهمم چه میخواهی بگویی . و چه موضوع قشنگی برای مباحثه سفسطه آمیز بمیان کشیده‌ای ! و این فرضیه ایست که بر طبق آن نمیتوان هیچ چیز را پژوهش کرد ، نه آنها را که انسان میشناسد و نه آنها را که نمیشناسد . آنچه را که میشناسد بهمان دلیل که میشناسد دیگر احتیاجی

پژوهش آن ندارد و آنچه را هم که نمیشناسد بهمان دلیل که حتی نمیداند چه چیز را باید پژوهش کند، در صدد پژوهش بر نمیآید.

م... - ای سقراط، ولی این خود استدلال نسبتاً محکمی نیست؟

س... - بعقیده من خیر.

م... - ممکن است بمن بگوئی که عیب آن در کجاست؟

س... - آری، من از زنان و مردانی که در مسائل غیب گویی دست دارند

چیزهایی شنیده‌ام...

م... - چه میگفتند؟

س... - بعقیده من چیزهای حقیقی و قشنگ.

م... - چه چیزهایی و اینها چه کسانی هستند؟

س... - اینها کاهنان و کاهنه‌ها هستند که میتوانند با عملی که انجام

میدهند صورت منطقی بخشند و حرفهایی که میزنند از ایقرار است: درست

دقت آن که آیا لجن آنها حقیقی بنظر نمیرسد؟ آنها میگویند که روح بشر

جاودانی است و گاهی این روح زندگی را ترك میگوید و حادثه‌ای که مرگ نام

دارد اتفاق میافتد و زمانی بزنگی باز میگردد ولی هرگز بکلی از میان

نمی‌رود و بهمین دلیل باید در این زندگی حتی المقدور رفتاری منزه و پرهیز-

کارانه داشت:

زیرا ارواح کسانی که بخاطر گناهان گذشته خود

دردیار تاریکی

دوران مکافات خود را پایان رسانده‌اند

در پایان سال نهم باز از دنیای تاریکی بخورشید

فروزان باز میگردند

و از این ارواح، پادشاهان نامدار

و مردان توانا که نیرو یادانش فراوان دارند بوجود

میآیند که برای همیشه بسان قهرمانان پاك نامشان در

بین زندگان با افتخار برده میشود

بدینسان روح که جاودانی است و چندین بار زائیده میشود چون همه چیز را چه

در روی زمین و چه در دنیای دیگر مشاهده کرده همه چیز را نیز فرا گرفته

پس تعجب آور نیست که راجع بفضیلت و سایر موضوعات خاطراتی از آنچه که

قبلاً ضبط کرده داشته باشد و از آنجا که تمام طبیعت همچنس است و روح همه

چیز را فرا گرفته در صورتیکه در پژوهش دلیر و پایدار باشد هیچ چیز مانع نمیشود

که فقط يك تذکار (همان چیزی که مردم دانائی مینامند) همه خاطرات را در او

زنده کند زیرا پژوهش و دانائی کلا بجز تذکر چیز دیگری نیستند.

پس نباید بدان استدلال سفسطه آمیز که ما از آن بحث می‌کردیم عقیده داشت چه این استدلال ما را تنبلی بازمی‌آورد و فقط تن پروران و ترسوها از شنیدن آن خوشنود میشوند، و برعکس اعتقاد من کار و کوشش را تشویق میکند و چون من باین حقیقت ایمان دارم تصمیم دارم که با تو پژوهش کنم که معنی فضیلت چیست .

م ... - باشدای سقراط . اما چه چیز باعث شده است که نوبگوئی ماهیچ یاد نمیگیریم و آنچه مادانائی مینامیم بجز تذکر چیزی نیست؛ میتوانی بر من ثابت کنی که حقیقت امر همین است ؟

س ... - ای منون، من اکنون بتو گفتم که نومسجون از خیانت و شیطنت هستی. تو اکنون از من تقاضاداری که بتو درسی بدهم ، از من که عقیده دارم هیچ درسی و هیچ تعلیمی بجز تذکر وجود ندارد و تو میخواهی فوراً مراد چار نقیض گوئی کنی .

م ... - ای سقراط بر موس سوگند که بیچوچه چنین قصدی ندارم و فقط بنا بر عادت حرفی زدم ولی بالاخره اگر تو وسیله‌ای برای اثبات صحت این موضوع داری بمن بنما .

س ... - اینکار آسان نیست . باینهمه بیاس دوستی تو تمام همت خود را بر سر اینکار میگذارم. یکی از غلامان متعددی را که در التزام تو هستند بدینجا بخوان تا بوسیله او آنچه را که تو میخواهی بنویسم .

م ... - بسیار خوب (یکی از غلامانش اشاره می‌کند) نزدیک بیا

س ... - یونانی است ؟ یونانی میدانند ؟

م ... - مسلماً او در منزل من بدنیا آمده .

س ... - درست دقت کن و بین او و وضع بخاطر آوردن دارت با از من چیز یاد بگیرد .

م ... - دقت خواهم کرد .

س ... - رفیق ، بگو به بینم که تو میدانی این مساحت مربع است ؟

غلام - بلی .

س ... - و در یک مربع ، هر چهار خط باهم مساوی هستند ؟

غلام - البته .

س ... - و این خطوطی هم که از وسط عبور میکنند باهم مساوی هستند ؟

غلام - بلی .

س ... - و مساحتی از این نوع ممکن است بزرگتر یا کوچکتر باشد ؟

غلام - مسلم است .

س ... - حال اگر باین ضلع دو پا طول و بآن ضلع هم دو پا طول بدهیم طول مجموع چقدر میشود؟ قضیه را اینطور تصور کن: اگر این ضلع دو پا طول و ضلع دیگر فقط یک پا طول داشت، آیا این مساحت دو پانمیست؟

غلام - بله؟

س ... - پس همینکه بضلع دوم هم دو پا طول بدهیم دو پا دو برابر خواهد شد.

غلام - چرا .

س ... - پس مساحت مربع هم دو برابر دو پا نخواهد شد؟

غلام - چرا

س ... - دو برابر دو پا چقدر میشود؟ خودت حساب کن و بگو.

غلام - چهارتا میشود، ای سقراط .

س ... - آیا ممکن نیست مساحت دیگری دو برابر این مساحت ولی نظیر

آن داشته باشیم که تمام خطوطش نیز مساوی باشد؟

غلام - چرا .

س ... - مساحت این مربع چقدر خواهد بود؟

غلام - هشت پا

س ... - بسیار خوب حال حساب کن که طول هر پادراین مساحت جدید

چقدر خواهد بود، در این مربع طول هر خط دو پا است، در مربع دوم که مساحت

آن دو برابر خواهد بود طول هر خط چقدر است؟

غلام - واضح است که طول هر خط هم دو برابر خواهد بود.

س ... - می بینی هنوز که من هیچ چیز باو یاد نیدهم و فقط در این مورد

بازرسی از او کفایت میکند .

پایان

فهرست

صفحه	عنوان
۲	رندگی
۹	فلسفه
۴۱	آثار
۴۵	گنجینه از آثار
۴۸	در بیان اعتقاد
۴۹	در باره اعتقاد بوجود خدا این
۵۰	آبلاشید
۵۳	بحوم
۵۷	صویر فیلسوف
۶۳	موضوعیه
۶۴	یکی
۶۹	عشق
۷۳	کنایه از عار
۷۷	مرك سعراط
۸۳	عقاید سیاسی افلاطون
۸۴	دموکراسی
۸۸	فیلسوف پادشاه
۹۳	معنی دولت
۹۴	در باره مالکیت خصوصی فرجه ندر